سیمای معاصران

نوشتهٔ عزیز آسوده

کابل ۱۳۶۹

سیمای معاصران

نوشتهٔ :

عزیز آسوده

نام کتاب : سیمای معاصران

نوشته: ازعزیز آسوده طهماس

نمبر مسلسل : ۳۱۴

تیراژ : ۲۰۰۰

سال : ۱۳۶۹

محل چاپ : مطبعه دولتی

فهرست عنوانها

لطفا اشتباهات اتی را قبلا تصحیح فرمایند

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱	۱	بنیاد گر	بنیاد گذار
۳۵	۳	اوج رها هم	اوج کوه رها شد
۶۳	۱	پژوشگری	پژوهشگری

تـــذکـــر

فر هنگ وادب کشور مابه‌ویژه‌در چند دهه اخیر اگر بنیاد گرا ن وهما و ردان بسیار ندا شته ،امـاچند سیما ی درخشنده ، این د هه های سد ه معا صر را در یا فته اندکه‌بر خی از اینا ن با همه ابعا د شا ن شنا خته‌نیستند در موردبرخی‌دیگر از این سیما ها سخن بسیاری گفته نشد ه و چند ین تن هم بـامر گ و نبود شا ن این مجا ل را بیش آ ورد ند که بر سیما ی شان‌درنگی هر چند شتا بزد ه و کوتاه صور ت گیرد . تا گا می با شـــدد‌ر شنا سا یی این سیما ها. ز یرا این‌نبشته ها با همه‌نار سا یی‌هایی‌احتمالی که ممکن‌است داشته‌باشد، میتوا ند کا ملتر ین زند ه گینامـه‌این نا م آوران با شد .زیرا پیش از ین و بیش از ین مطا لبـــی د رشنا سا یی این خبر، ه گا ن‌تااکنون به نشر نر فته است .

آنچه درینجا گردآمد ه‌ونگاشـته‌شد ه مجمو عه یی از نبشته هایی است که از سا ل ۱۳۵۸ الی ۱۳۶۵برای بر نا مه های رادیووتلویزیون آماده شد ه و به دستر س نشـــرقرار گر فته .

نو یسنده امید وار است‌که این‌اثر بتوا ند تا حدود ی بازشناسا ـنده و گویای را ستین این سیماهای ادب ، ، هنر و فر هنگ کشور ما با شد .

بمنه‌و کر مه

عزیز آسود ه

نوت ـ چند تن دیگر نیز در ین‌شمار ه است که بنا بر عللی‌مجال ورود درین گز ینه رانیا فته‌است.

نگاهی به «سیمای معاصران»

نگاشتن زندگینامه صنادید هنر و ادب در پهنه قلمرو فرهنگی ما ریشه یی بس ژرف دارد. کهن‌ترین تذکره یی که از فارسان فرهنگ کهن ما به دست‌وارثان آنان رسیده است لباب الالباب نورالدین یا سدیدالدین محمد عوفیست (ف: ۶۳۵ ه.ق) این سنت جلیل سده ها پایایی داشته وازروزگار عوفی بدین سو چندین صد تذکره، بیشترینه در باب زندگانی شاعران و شیوه سخن سرایی آنان نگاشته شده‌است که اجمالی از این تفصیل را در ((تاریخ تذکره های فارسی)) احمد گلچین معانی، ((تذکره نویسی فارسی در هند وپاکستان)) داکتر شهریار نقوی، ((تذکره و تذکره نویسان)) استاد خسته ورساله یی که استاد اسدالله حبیب در این مورد پرداخته است میتوان مشاهده کرد.

در همین چند دهه پسین، در کشور ما، شاد روانان ملک‌الشعرا قاری عبدالله، استاد خلیل الله خلیلی، استاد خسته ونویسنده‌گان گرانمایه محمد علم غواص ومحمد حنیف حنیف در این عرصه کارهای شایسته ودر خورد سپاسی انجام داده اند و البته بی درنگ باید افزود که این کارهایکدست نیستندو سخن گفتن در باره فرازو فرود آنها به قول یکی از نامورترین تذکره نگاران، مرحوم رضاقلی‌خان هدایت نویسنده مجمع الفصحا ((فسحت مجال)) میخواهد و اگر بخواهیم به گونه یی فشرده دراین مورد به داوری بپردازیم چنین خواهد بود که در تذکره های یاد شده شعرهمه شاعران از ((فصاحت))، و((جزالت)) بهره‌ورست و همه گان سخن رابه‌آسمان

علیین رسانیده اند وو در عذ و بت به ما معین)) حال آن که به گفته از راپا و ند زنده گینا مه نویسی تهی از نقد به پرنده یک بال همگو نی‌دارد و این پرنده رایارای پرواز نیست .

شادمانیم که اینک تذکره یی نو آیین در دست داریم پرداختهٔ شاعر ، نویسنده و پژوهشگر گرامی ، سختکوش وارجمندعزیز آسوده با نثری سخته واستـــوارو از هر روی ارزشمند. و یژه گی این سفینه سود مند در آنست که‌در آن تنها سیمای شاعران را نمینگریم ، بل در آیینه بر گهای‌این دفتر گاه چهره کسی رامیبینیم که بر بلند ترین پله پژوهش بحث و فحص فلسفی نشسته است و به حق فخر الدین رازی روزگار ماست ((صلاالدین‌سلجوقی) گاه در صحیفه یی از آن به سیمای‌مردی چندین هنر بر میحوریم که هم بهزاد دوران خویش است ،هم موسیقی شناس کم همتاو هم گرد آورنده کوشای فرهنگ‌مردم (بر شنا)و فرزانه‌گانی دیگر از این دست که هر کدام تاج‌تارک‌عرصه و یژه کار خویش بود ندو به قول ابن فندق ((رفتند و که‌توانند بر مسند شان‌نشینند))چون استاد سر آهنگ استاد رشیدلطیفی و استاد قاسم .

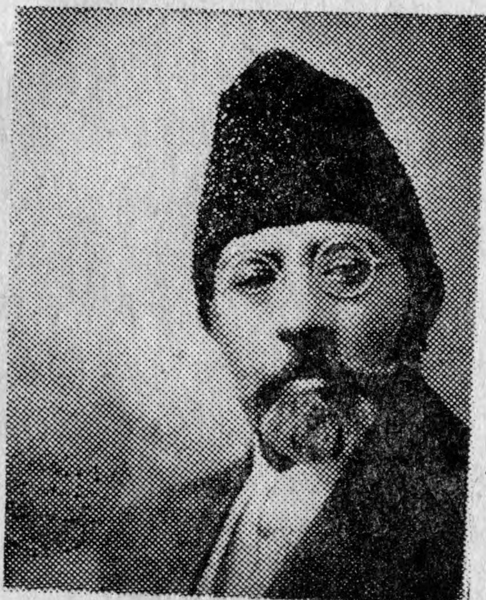
روان سعدی بزرگوار شادباد‌که گفته بود :

صبر بسیار ببایدپدر پیـــرفلك را
تادگر مادر گیتی چو تو فرزندبزاید

انتشار این کتاب در جوفرهنگی‌کنونی که بخش سزاوار توجهی از نسل جوان ما فلان هنر پیشه‌درجه سه غربی‌رامیشناسدومایکل جکسن رابر بلند ترین رواق معبداند یشه خود نشانیده است و لی از عشتقری و استاد نو ید آگاهی‌ندارد. امریست‌سخت ستایش‌انگیز

برای نویسنده نستوه ایـــن‌دفتر ، از بارگاه خداوند قلم، پیروزیهای درخشانثری آرزومندمو امیدوارم که کار خود را در زمینه شناختاندن شهریاران‌نامور و گمنام اقلیم فرهنگ‌ادامه بخشد .چنین باد !

واصف باختری کابل ، هفتم
میزان۱۳۶۷ خورشیدی



بنیاد گر مطبوعات معاصر

از نیمه های دوم سده نزدهم که در آسیا رخداد هایی شکل میگرفت ولحظه هایی از تاریخ باهم گره میخورد . در سر زمین ما و در کشور ما نیز نبض حادثه ها جنبان تر بود ، وروند لحظه ها داغ تر .

استعمار بی اعتنا به جنبش های روشنفکری و سرنوشت آزاد ملتها با خام طمعی در کوره بهره کشی های خویش افسونگرانه میدمید، تادر گرماگرم این دمیدن کشور های دیگر و ملتهای دیگر را وسوسه کند .

سالهای پس از نیمه دوم سده نزده کشور مادر مهی از آشوب و حادثه پنهان شده بود ، مردم ما و سر زمین ما نخستین رویا رویی را با نیروی بیزوال بر تانوی پشت سر گذاشته بود ، و پشته هایی از کشتهٔ وطنخواهان درسرراه کابل تا پایگاههای حکومت هندبرتانوی به نظر می آمد و در هر نقطه و میدانگاهی سرخی و رطوبت خون غازیان جهاد با انگلیس نقش زمین بود ، وسوال مخالفت با انگلیسی ها که در پی تاراج آزادی وهستی ما در کمین نشسته بودند،

در ذهن ودر قلب فرزندا ن کشورما ور م میکرد . آزاد ی و دا نشــ انگار به زیبا ی به حصا ر کشیده‌شده و زندا نی بی فر جا می بدل گشته بودند ، وبا یستی انتظـار می کشید ند ، سالهاشایدهم دهها سال تا از این حصار ها ر هایــی‌میا فتند .

وا ین انتظا ر همچنا ن ادامــه داشت . گذشت زما ن وپاگذاشتن سالها بر رو ی هم ، این جلوه‌هارا دور تر وناپیداتر میساخت .

سالها ی حکو مت وامار ت امیر دوست محمد سالها ی کشمکش های داخلی ونیز کج دار و مر یزبا برتانیه بود . بارو یکار آمد نامیر شیر علیخا ن نطفه هاو هســته‌های نو عی بورژواز ی ملی رو نما گردید ، در فرهنگ ، صنعــت وعرصه های دیگر جلوه ها یـی از تمدنی نو پا شالوده ریزی شد ،وفرصت های مسا عدی پــدیدار گردید.

ازهمین روز گار ۱۸۷۳ که جلوه‌های نو پاو زود ثمر آشکارمیشود، مطبوعا ت درسیما ی جریده یی ودر محدوده چاپخانه یی نمو دا رمی گردد ، درهمین روز گار در کو چه بارانه کودکی سالها ی پرازحادثه را در میبافت و تجر به میکرد ،و باهمین کو چه هاودر غبار همین سالها بزرگ میشد . این کود ك بخرد محمود طر زی بود که بعدها چرا غ سر اج الاخبار را پر نورتر افروخت و صور آزادی خوا هــی وجهاد رادرا ن پر نوا تر دمید .محمود به تو جه پدرش‌سردارغلام‌ـ محمد طرزی که از شا عرا ن آن‌عصربود واز نقا شی و خطا طــی بهره یی داشت در یافت هایشــ رااازصرف و نحو و خواند نآثاری از شاعرا ن پیشین کامل میکـــرداندکی پس از به امار ت رسیدن امیر عبدا لر حمن،سر دار غلام‌محمدطرزی به‌هند تبعید شـــــــــد، پس ازان سر دار را هی تر کیه‌وشنا م گردید ، محمود طر ز ی در آنجا زبا ن ترکی وعر بی راموخت،دانشها ی نوین را فرا گرفت ، با آثار ادبی مغر ب زمین نیزآشناشد. درهمین سالها چند اثر ی هم بــه نظم ونثر تدو ین کرد ، اقا مــت در تر کیه برای محمود فر صــت معینی بود تا اندیشه های‌ویرانگروخروشا ن سید جمال الد ین‌افغانی

را دریابد ، و چنا ن در یابد که‌بعد‌ها درنوشته های خود اورابستاید وازو بعنوا ن «معد ن‌عر فا ن » یادکندوهفت ماهه صحبت اورا به قدر هفتاد ساله سیاحت‌بداند (۱)همین‌گو نه نهضت ها ی ملیت خواهی و وطنپر ور ی در آنروز گـــار درترکیه عثمانی مثل آتشی از زیـــر خاکستر زبانه میکشید و نبعا ن‌میبافت واین خود مو ثرا تی بودکه رهنما یی های سید در شا گردانش آنرا بروز میداد . محمود طر زی نبض او ضا ع جار ی تر کیه رادر‌مییافت ، هوای و طن ازسو یی و علاقمند ی به و طن از جهتی د ل‌پرشور وسر پراند یشه اش راگرم میداشت ، محمود طر زی پس ازمرگ پدر وقتی به افغانستان آمد، امیر حبیب الله به سلطنت رسیده‌بود، او که باالدوخته «سر شار و آشنا باتمد ن مغر ب زمین به‌کشوربر گشته بود ، در صدد آن بود تا جلوه هایی ازتمد ن پیشر فـــته‌اروپایی رادروطن همه‌گانی‌سازد،لذا پیشنهاد ها یی به امیر حبیب‌الله‌خان عرضه کرد .

نخستین گا م های محمودطرزی‌ترجمه برخی از نظا منا مه هابودکه از متن ترکی صور ت گرفته‌بود . بادانشی که محمود طر زی دا شت واندیشه هایی که سر راه امیـــر میگذاشت در دربار نفو ذبیشتر ی کسب میکرد ، پسرا ن امیر خاصه‌امان‌الله جوا ن را تحت تربیـــه گرفت وبه پرورش اوسعی تمام‌کرد‌نزد یکی و رسو خ او چندان‌فزونی گرفت که امیر دو تا از دخترا ن‌او خیریه وثریارا بـــه ازدوا ج دو شهزاده جوا ن نامزد ساخت .

امیر عبدالر حمن پـــرده ها ی‌اختنا ق را چنا ن به سختی فـــرو کشیده بود که تخم مصلح وو طن‌خواه را در نهاد جامعه وکشورعقیم ساخته بود و پاسخ هر عکســـ العمل رابا لبه تیز وبرا ن‌شمشیر میداد ، و مطلقیت همه بنیا ن هارابی سا ما ن ساخته بود .

دوره امار ت امیر حبیب الله‌خان بشار تها و جلوه های روشنی رابا خود دارد ودرین دوره شکفته گـــی بیشتر ی رادر بنیاد های‌فرهنگ

---

۱ – از یاد داشتها ی محـــمودطرزی ، مقا لات محمود طر ز ی . به کوشش محقق فر زانه دکتورروا ن‌فـــرهادی .

وسیاست مینگر یم ، هر چند دردر بار و دور و پیش امیر تنک ظرفان وسیه دلانی بود ند که چنان‌ماری در دور وپیش امیر چنبر گرفته بودند ،با اینهمه امیر مصلحت اندیشانه قدم بر میدا شت .

محمود طرزی با کتابها یی که ترجمه وپیشکش امیر مینمو دامیر راکه تا حدو دی به دا نش و دانشیا ن ار ج میگذاشت وآنان را سر گر م میساخت ، و لحظه های اندك امیر عشر ت طلب و دانش دوست را که اند یشه‌مهار کرد ن عما ل انگلیسی شاد ی‌ها ـ یش رابهم میزد ، پر میسا خت، سرانجا م محمود طر زی به این مجا ل دست یافت که اجازه‌نشر دو باره سرا ج الاخبار را که‌رو ـ شنا یی آن در سیا هی ها ی در بارخاموش وگم وگور شده بودبه‌دست آورد .سراج ا لا خباربه‌سان‌چراغی‌دوباره افروخته شد ، همهٔ آنانیکه از دور دستی بر آتش داشتند ودر خفا بادر بار در افتاده بودند، فراز آمدند ونوا ی آزادی راگرمتروخوش شنده تر در آن به صدا آوردند . محمود طرزی با نشراین‌جریده زمینه ها و صفحا ت سود ـ مند ی در ژورنا لیز م وروز نامه نگار ی کشور باز کرد ،و شیوه‌های تازهٔ نگارش راکه در ارو پا رایج بود ،در سرا ج الاخبار ازنو نفسی دوباره بخشید . روزنامه نگار ی‌و ژورنالیز م در کشور ماپیشینه های دیگر ی نیز دارد که جرید هٔشمس النهار یکی از آنها ست‌که حدود بیست‌و هشت سا ل پیش‌از سرا ج الاخبار در زما ن امیر شیر علی خان به نشر میرسید ،شمس النهار به سا ن آفتا بی درخشید ، ولی در خششی زودگذر بود وپس از وی سالها از اخبا ر خبر ی نبود . تازما ن‌امیرحبیب‌الله‌خان فرهنگ بارور کشور ماهسته های بسیار ی را در مشیمه پرورده‌بود ، ونطفه ها ی بالنده یی را به میدا ن آورده بود ، وجوانه ها ی زودثمری‌داروپا نیده‌بود.درین‌روزگار بسیار ی از آزادی دو ستان وروشنگرا ن برای رهایی یا فتن

به تکا پو می افتند، بنیاد های مادی بورژواز ی بیشتر بامیگرفت وپندار های دگر گو نساز نیز دراندیشه ها ریشه میدوا نید .

روشنگرا ن وروشنفکــرا ن ،سنگها ی آزاد اندیشی را استوار می گذاشتند ، جمعیت سر ی‌ملی‌وتشکل جنبش مشرو طه‌خواهان که احیا ی آزادی ، ریشه کن‌سا ختن بی قانونی و مطلقیت رامرا م خویشس ساخته بودند ، بناعمییابد.

باری طلایه این اندیشه ها درنخستین شمارهٔ سرا ج الا خبــار به مدیریت مولو ی عبدالرو ف به‌نشر میرسد . چنانکه نشر آن‌بیش ازیك شماره دوا م نمیکند ،وهنوزجرقه آفرین نگشته است که‌مجال تداو م نمی یابد ودر هما ن‌آغا زاز رمق میافتد .

دو مرد دیگر آتشین در سراج الاخبار، عبدالهادی داوی ، پریشان وعبد ا لر حمن لو دین کــه هردو پروردهٔ داما ن و طن وهر دو نها ل افراخته وآزادیخواه و مشرو طــه‌طلب بودند که در سر هوا ی‌آزادی داشتند . انتقاد ازوضع در بار باشیوه های گوناگو ن و گستر ش ندای آزادی، کــاری بود که سراج‌الاخبار رسالتمند انه آنرا پا ســ میگذاشت ، واین نوشته ها سلسله‌جنبانا ن استعما ر وامیر دست‌نگر برتانیه رابر سر خشم میاورد . دریکی از شماره های سرا ج‌الاخبا ر محمود طرزی ،ندای (حی‌علی‌الفلاح) را نوشت واین همزما ن با جر یان جنگ جهانی او ل بود که برا ی‌قیا م امیر ودر بار را ندامی داد .

نوارا تلخ تر میز ن چــو ذو ق‌نغمه کم یابی
حدی را تیز ترمیکــن چــو محمل را گران‌بینی

امیر از پخش صفحهٔ نخســت‌این شماره جلوگیر ی کرد ، و د ر حاشیهٔ آن‌نوشت :

«محمود بی و قــت آذان داده‌است ، مر غی که بی وقــت آذان بدهد ، سرش از برید ن‌است»(۲)

در قسمتی از ین مقا له مـــی‌نویسد :

حی علی الفلا ح ای ملت نجیبــه افغانیه !

---

۲ ـ مقا لات محمود طرزی ...

« شرافت ملتی عظمت قومی خود را محافظه کنید ، استقلال و حاکمیت دولتی خود را صیانت نمایید ، افغان که به دیانت و دینداری ، به شجاعت و بها دری به غیرت و ناموس شعاری در تمام دنیا مشهور و معروف شده باشند ، آیا این را بر وجدان و ایمان و شرف و ناموس خود چسان گوارا کرده میتواند که نام حمایت و تابعیت دولت اجنبی غیر دین و غیر ملت براو بوده باشد!... » (۳)

واین مقاله مفصل نیز تحت فشار حکومت از نشر باز ما ند و محمود طرزی ورق نخستین آنرا دوباره نشر وضمیمه آن ساخت . سرود ها و نظم ها ی دیگر ی که در صفحات گونا گون سراج الاخبار به نشر میرسید ، اگر از سو یی ندای آزادی واستقلال را پخش وپراگنده میکرد ، امیر ودر بار یان وبعضاً مرد م رابباد انتقادمیگرفت. امیر حبیب الله خان همه ساله برای صید بود نه به بلدر جین که تفریحگاه همیشه گیشی بودمیرفت، شعر ی که محمود طرزی به اقتضای قصیده قاآنی سروده بود، از آنجمله است که بر عیا شی ها ی امیر میتاخت :

بیا ببین که در جهان چگونه گشته کار ها
جهان ، جهان ز یل شد زمان زمان تارها
چه بحر ها که بر شده ، چه خشکه ها بحار ها
چه کوهپاشگاف شد ، گذشت از آن قطارها
جهان جهان علم و فن ، زمان زمان کار ها
بس است صید بود نه میان کشتزار ها

همینگونه نبشته ها و مقالات دیگر ی در سراج الاخبار به نشر میرسید که همه جهات و ابعاد ادب ، فرهنگ ، سیاست، صنعت واقتصاد را در بر میگرفت ، و باهر مقاله اندیشهٔ تازه یی را پیش میکشید .در هر گام ودر هرقدم خشتی از نو میگذاشت و دیوار ی کهن ودرز برداشته یی را فرومیریخت . پندار ی را بر شاخهٔ

۳ همان اثر .

ذهن وزبا ن شمار ی ازخواننده‌گان می آویخت تااعتقاد ی را بـــه تزلزل کشاند .

شعر بلبل گر فتا ر عبدالهادی پریشا ن نیز همهمه برانگیخت با همه اینها امیر سکو ت میکرد ودر برابر فشار های حکا م هند برتانو ی برای متو قف ساختن این جریده مقا و مت میکرد ، مد تی بعد دشوا ری هایی برای سرا ج الاخبار پیش آمد ، دفتر جریده اجبارا از ماشین خانهٔ دولتی به یک خانه درده افغانان انتقا ل کرد .

زمانیکه بر امیر حبیب الله سوءقصد میشود ، وشمار ی از وطن خواها ن وآزادی دوستا ن زندانی میشوند ، محمود طرزی با آنکه تنها میماند ، دست به تلاش های گسترده یی میزند ، رساله ها و کتابها یی راتر جمه میکند . باکشته شد ن امیر حبیب الله در شکارگاه کله گوش شهزاده امان الله که در کابل نیا بت پدر شــــی را دارد ، به سلطنت میر سد . او ضا ع دگر گو نه میشود ، زندا نی هارا رها میکنند ، محمود طرزی که اندیشه های پادشاه جوا ن را ستوده است ، بیار ی او میشتا بد ، و ظا یــف خطیر وزار ت خار جه و وزار ت مختیار ی در پاریس را بعهده می گیرد . همینطور در همه مذاکرا ت استر داد آزادی با انگلیس ها ازهیئت افغانی سر پرستی میکند .

جریده سرا ج الاخبار که نخست برای مد تی به تاخیر افتاد ، بعددر ۱۲۹۷ خود نگارنده آنـرا معـطل قرار داد .

از آنجا که بر پاره یی ازمسایل میا ن او و امیر امان الله خان اتفاق نظر نبود از کار کناره گیر ی کرد ، وبه دنبا ل آن علالت مزا ج وبیماری سبب شد که از پذیر فتن و ظیفه رسمی خود دار ی کند .

از سا ل ۱۳۰۷ به بعد او ضا ع داخلی افغانستا ن دچار آشوبها ی فرسا ینده یی گردید .

محمود طرز ی دو باره بـــه استانبو ل بر گشت ودر ســا ل ۱۹۳۳ در همانجا چشم از جها ن پوشید ، بــه پنـدار یکی ازمحققین محمود طرزی با انتشار سرا ج الاخبار اگر رو ح بیدار ی سیا سی وآزادیخوا هی رادر کشور گسترده ساخت ، در شیوه نگا رش نیـز دگر گونی ها یی را پدیدار ساخت ، نگاشته ها ی او آیینه دار رخداد

استقلال و آزا د یخوا هی بود. بـا بر گـر د ا ن کتا بهای داستانی دگر گونی های آشکار ی‌را در روند داستا ن پر داز ی‌به‌میان آورد ، جزیره پنها ن ،سیا حت‌سه‌قطعه رو ی زمین ، سیا حـت در جو هوا ،سیا حت در زیر بحر ،فاجعه های‌پـار یس ، شرح سیا حت خود وی ، سیا حت دور ادو ر کره‌زمین در هشتاد روز ، از آن جمله است .

نوشته ها وسروده های او نیزدرمجموعه های: پراگنده وادب‌درفن واز هر دهن سخنی واز هر چمن‌سمنی نیز همه بیانگر نو عی تجدد و دگر گونی در شکل و محتوا ی‌شعر ونگارش این دوره‌است .

نیز رساله های علم واسلامیت،منازعه ، رو ضه حکم ، آیا چه‌باید کرد ؟و طن ورسا له ها ی دیگر (٤) همه آگاهی های روشنگر انـه و تجدد خواهانه آنروز گار بود کـه‌خواننده گا ن سرا ج الا خبـار رابا نسیم آن میپر ورد ، جـریدهٔ ارشا دالنسوا ن رادر پیشتیبانی از حقو ق ز ن به میـا ن آورد ،وسرا ج اطفا ل رانیز برای اطفـال تاسیس کرد .

نیز همو بانشر نبشته‌هاومقالات از زمینه های متنو ع ملیت ها یی دیگر بار نخست در سرا ج‌الاخباراهتما م وجهد ی وسیع به خر چ‌داد که ازشماره های گونا گو ن‌سراج‌الاخبار آشکار است .

نقشی واثرمند ی که محـمو دطرزی در ادبیا ت وخا صه در روز نامه نگار ی کشور ما داشته ونیز گسترش واشاعه مفکوره های‌آزادی خوا هی ، روشنگرداغتر ین و پر تلاطم ترین لحظه های تاریخ سر- زمین وکشور ماست. با دگرسانی‌گردونه ز مان ، فرو ریختن پـایـه ها ی کا خ آرزو ها ی مردم وطن ماوبا آغا ز اغتشا ش داخلی ،آزادی ودانش بار دیگر دستخو ش‌تهلکه‌ها ی الد و هبار ی شد و به‌سا ن زیبا ی خفته وزندانی دیگـــر درانتظار ی دیگر به سو گ‌نشست.

٤- آثار دیگر چاپ ناشده‌طرزی‌اینها ست : مجمو عه صنایـــع ، منتخبا ت غلا م محمد طر زی به‌خط‌محمود طرزی ، سیا حتنامه‌واسعاده تلخیص حقو ق بین الدو ل ،مطالعه‌صحیه، سوانح زنده گی ،رسالهٔ اغذیه وطبخ، یاد داشتها، نـامـهٔ محمود طرزی به اعلیحضر ت امان- الله خا ن سیاحتنامه استانبو ل ،دیده نیها وشنیدنیها، سیاحتنامهٔ منظو م ژو لیده (اشعار) وپژمرده(اشعار) .



اساسگزاری در تیاتر
استاد عبدالرشید لطیفی

اگر تاریخ گذران کارنامه انسان وجهان را می نگارند و رخداد ها را در سینه زمان بایگانی می سازند، هنر مندان نیز به گونه یی دیگر و در عینیتی دیگر این سیما را سیمای جهان و سیمای انسان راباز آفرینی می کنند.

چه بسیار تاریخ پردازانی که این کارنامه انسان و جهان را آنگونه که بایسته است ننوشتند ویا اگر نوشتند به مذاق جبار را نوشتند که پای بر گردونه زمان کوبیدند و چه بسا تاریخ ها یی که یانوشته نشدند ویا اگر نوشته هم شدند چونان زبان در کام چسپیدند وچونان صدا در گلوگاه خشکیدند وصدایی از آن بگوش ما نرسید. ولی هنر ها و هنر مندان تصویرهای درخشان وجاودانه یی ازیلدا های تاریخ برای ما بر جای گذاشته اند.

پیش از آنکه سالهای بیست آغاز یدن گیرد و پیش از آنکه عروس تیاتر دوباره آراسته سر از حجله برون آورد این هنر همزمان باحصول استقلال کشور وهمگام با رستاخیز تجدد خواهی

که به سان خون تازه زنده گی برهمه شرایین فرهنگ جاری گشته بود ، اسم بامسمایی شد وبدین ترتیب کابل وهرات درهمان آوان دو ملجاء وباشگاه پرورش آن گردید .

وبنابران نمایشنامه هایی مثل بابای غرغشت پاشاهان افغان ، مادر وطن ، فتح تل ، فتح اندلس ، شهزاده جاوو شماری دیگر در باغ سراج العماره وبعد سینما تیاتر پغمان به نمایش آمدکه اثر مندی هریک از آنان چنان ژرف بود که شاه وارا کین دولتی و همه جوانان بادیدن صحنه هایی از این نمایش ها بی اختیار می گریستند ودگرگون می شدند . تاآنکه توفان حادثه هادر کشور همهمهٔ دیگر به پا کرد وابر های جهالت ودر خود فرو رفته گی آسمان میهن ما را فرا گرفت .آفتابی که تازه بر فراز قله های هند و کش می خرامید ویخبندان سنده های متوالی را گرم میساخت تا صحرا های ترک بر داشته باآن به زندگی باز گردد دو باره با ابر های اغتشاش وعصیان داخلی از نظر پنهان شدوبدینگونه عروس تیاتر وبازیگری حدود پانزده سال حجله نشین گردید .

در مسیر گذار سالها ی نخست این سده در میان دهها چهره به غبار نشسته ادب و هنر در کشورما سیمای درخشانی راباز می نگریم که بعد ها نام جاودانه یی شد برای تیاتر ونمایشنامه نویسی در کشور .آنی که در کوره روزگارآبدیده شدو بعد ها نامش برای نمایش وبازیگری افتخار آفریدوارمغان های بی شماری رابدنبال آورد .

عبدالرشید لطیفی در ۱۲۸۹دربرکی راجان لوگر درخانوادهٔ اهل فرهنگ زاده شد و پس ازفراگیری تعلیمات خصوصی بمکتب باغبانکوچه از آنجا به لیسهٔعالی حربیه شامل شد برابر با جارمین سال آزادی افغانستان به لیسهٔامانیه شامل شد .

پیش از به سر رسانیدن تحصیل به انیس که در آن زمان به شکل جریده زیر نظر مستقیم محی الدین انیس بنیا نگذار آن به نشر می رسید پیوست و جز وهمکاران آن نشریه شد وتازمان

اغتشاش بدان کار پر داخت. غلام‌عمر شاکر یکی از روزنامه‌نگارا ن پرسابقه ویکی از نخستین مسئلان‌رادیو یی وتیاتر آنو قت پیرا مون شناسا یی لطیفی بار ی به‌خا طر‌می آورد که :

در سا ل ۱۳۰٦ در دفتر جریده‌انیس در محضر مو سسی آن محی الد ین انیس وسر محررا ن‌سرور جویا نشسته بود یم‌که‌جوانی وارد شد وکا غذی رابه محی الدین‌انیس مجددا پر سید که این مقاله رامطالعه کرد و به جوا ن گفت‌اسم‌مبار ك ؟

جوا ب داد : عبدالر شید.مرحوم‌انیس مجددا پر سید که‌این مقاله راخود ت نوشته ای ؟ وی گفت :آری !

مر حو م انیس در حا لیکـــه کاغذرابه جویا می‌داد گفت :

ـ این جوا ن استعداد شگر ف‌دارد ... (۱)

ولطیفی این استعداد شگر ف‌ازهما ن روز ها وسالها که بیش‌از هژده سا ل نداشت با مطبوعا ت‌پیو ند یافت .

طی زما ن دا غ‌وغبارآلوداغتشاش،لطیفی مثل هر وطنخواهی یـا در تجر ید واختفا ویا هم در بلا تکلیفی‌وانزوا منتظرانه بسر میبرد قدا ره بندا ن حبیب الله کلکا نی‌جابرانه‌برهستی مرد م استیلا یا فته بودند آزادی وآرا مش را بیر حما نه بـه‌زنجیر کشیده بودند رعب وحشت وبی بندو بار ی بازار آنروز گا رراچنا ن گر م میداشت که چشمه دانش ها میخشکید و گل آرزوهاپرپر می شد .

سیاست و کشور دار ی پتلی‌بازیی بیش نبود . آنا ن برخاکستر گر م حکو مت امانی جابرا نه پا ی‌میکوبیدند تا مگر بتوانند همـــه آتشها ی نهفته در آن را که‌گر می‌احساس هزارا ن وطنخواه وترقی پسند را در خود داشت در نطفه‌به‌خا موشی کشانند .

ولطیفی در ین زما ن از شما رروشنفکرا نی بود که نه تنها بـه جرگه این گروه نه پیوست ، بلکه‌در مخالفت با آنا ن درسمت‌جنوبی

---

۱ ـ از صحبت شفا هی و یادداشتهای شخصی آقای شاکر کـه خود از سابقه دارا ن بافر هنگ کشور است .

به حا لت متوار ی بسر برد و بـا حلقه ی مقاو مت همگا م شد .
بار دیگر نشر انیس راباموســس آن ادامه داد .

درسا ل ۱۳۱۰ باتاسیس انجمن ادبی کابل لطیفی به عضو یت این کانو ن پذیرفته شد . انجمن ادبی کابل در ین زما ن میعاد گامشماری از مشرو طه خواها ن روشنگر نیز بود . پایمر دانی که هر کـدا م به نحوی با زندان ، خانه‌نشینی بازولانه و زنجیر و (کوته قفلی)های نفسگیر آشنا بودند و هر کدا م پایا ن راه خویشس را زنـدا ن و انزوا در مییافتند ، بد نبا ل عضویت درانجمن ادبی در مجله صحیه منتشره ریاست مستقل طبیه آنوقت به کار پرداخت وآنرا با نو شته‌ها وترا جم خویشس انبا شته ساخت .

نخستین اثر نمایشی راکه لطیفی عرضه کرد وآنرا در همین مجلـه صحیه نیز انتشار داد ، درا مـی بود بنا م مسلك یادر میـا ن دو سنگك برگر دانی ازمنابع ترکی .

درین درامه عوا طف پدرا نه ازیکسو واحساسا ت انسا نـی از سوی دیگر با هم در تعار ضــ می آیند .طبیبی که به معا لجه کودکی میرود وپس از تشخیص روشــن میشود که بیمار ی کود ك دیفتر ی است واو با همین یك امــپو ل دیفتر ی میخوا هد کود ك بیما ررا درما ن کند ، امابرایشس خبر مـی آورند که فرزند خود او نیز از ین بیمار ی در رنج است . بایك امپول دوا که در دستر س قرار دارد فرزند خود ویا آن کود ك دیگر رامداوا کند ، کدا م یکی را ؟ در بیــن دو سنگك میماند سر انجا م و جدا ن ومسلك طبا بت کار ش را می‌کند. احساسا ت انسا ندو ستی بــر عوا طف پدر ی برتر ی می یابد وبه معالجه آن کو د ك دیگر میپردازد. چندسا ل بعد و قتی این درا مه به روی ستیژ آمد مرد م عوا م بــر دکتور می خندیدند و پنداشت ایشان چنان بود که می گفتند :

ــ چرا غی که در خا نه بسو زد ــ مسجد را صبر است ...

اما با اینهمه این نقش هـــا بر لو ح زما ن واذها ن مرد م آنروز گار نشست وماند گار ی یافت .

بعد ها که جریده انیس هیا ت روزنا مه رابه خود اختیا ر کرد ،

لطیفی به عنوا ن مدیر آن نشر یه‌منتصب شد باآنکه‌شد ت آتش‌جنگ جها نی گسستن پیو ند هاوکاهش‌یافتن داد و ستد های تجار ی از جمله مواد طبا عتی اندازه و قطع‌انیس را کوچکتر و محـــدود تـر ساخت ،ولی باز هم کار لطیفی‌درین‌روزنامه براز نده گی داشت .مبارزه بارسم و رواجها ی خرا فی‌ازجمله‌انتقا ل مجالس فا تحه خوا نـــی از منا ز ل به مسا جد تادیه‌زکات‌به‌سره میاشت – ترویج رسم‌اعانه دادن به موسسا ت خیر یه و ازین‌گذ شته نشر و پخش انتقادها – شکوا ییه هاو مسایل بسیا ردیگر که به وسیله‌آن هم‌هدف روشنگری مردم رسالتمندانه بر آورده میشدوهم اولیای امور را از نارسایـــی های جار ی در کشور هشدار میداد. آنگاه‌که‌انجمن ادبی کابل‌بخواست قلمزنا ن فر هیخته آن در سـا ل۱۳۱۷ بران شد که برا ی گستر ش واحیای دو باره بـــا ز یـگـری‌و تمثیل اقترا حی رادر زمینه درامه نویسی براه اندازد که به دنبا ل‌آن تاپایا ن سا ل ۱۳۱۸ شمار ی‌از درامه ها در نا مه گرا می کا بـــل به‌نشر رسید – درمیا ن درا مه های نو شته شده وبر گز دا ن‌شده‌مجله کابـل – درا می بنـــا م متخصص سا لو ن جا یزه نخســت‌رابدست آورد . اثری که‌عبدالرشید لطیفی آنرا نگاشته بود . متخصص‌سالو ن نیز شخصی را نشا ن می داد که در خورد سالی به تر کیـه‌رفته –زبا ن و فرهنگ خویش را از یاد برده وپیشه یی را فراگرفته‌است که برا ی جامعه ما سود مند نیست ونمیتواند مصدر کار ی‌گرددلهذا درهیچ اداره یی نمیتوا نـــد کار ی بیابد . هر کار ی را هـــم که بدو می سپردند – باتا توا نی‌در آن باز میما ند وبالاخره در کمال‌فقر غربت وبد بختی جان می‌سپارد.

دراین درامه که از ما یه هـــا ی کمید ی و ترا ژید ی نغزی برخور دار است قو ت نویسنده برا ی‌نشان‌داد ن تصو یر شسته ازرخـــدادی اجتما عی با صرا حت تما م‌آشکاراست .

و بدینگو نه استعداد شگر فی‌که‌محی الد ین انیس آنرا در یا فـــته بود ، باشگر فی و شگفتی خودرابه‌جلو میکشا نید و در حلقه هـــا ی روشنگر ی اد ب وفر هنگ جا ی‌یا یی برا ی خود ش خا لی میکرد.

پس از آنکه انجمن ادبی احیا ی‌دو باره تیا تر را سر دست گرفت، علاقمند ی به نمایش و تمثیل در بین جوانا ن وشا گر دا ن‌جلوه گستر ده تر ی یا فت ودرسلسله کار ها ی نمایشی شا گر دان درامی بنا م وظیفه ماو لاد و طن چیست‌و همینطور متخصص سالو ن درلیسه غاز ی به صحنه آمد .

در ین درا م قا سم یو سف‌زاده‌گل محمد بر قی ـ ناد م ویعقو ب مسعود نقش داشتند . پس ازآنکه‌نمایش با التفا ت بسیار موا جه شد ، این نو با وه گا ن هنر بـه‌رادیو نیز معر فی شدند تاآنرا به نما یش بگذارند ـ بدنبا ل آن درمحو طه لیسه استقلال محلی را بنا م رو حی روزنه بو جود آوردند که متعا قب آن پو هنی تنـدار ی ساما ن یافت .

تاسیس و بنیاد یا فتن پو هنی‌تندار ی و به نما یش آمد ن‌نما ـ یشنا مه ها ی‌عا طفه و میرا ث ودو صنعتگر ، شمعدا ن های نقـره ، تنها آمد ن دگر گو نی در هنرتمثیل کشور نبود ـ بلکه چهره هاوسیما هایی برستیژ تیا تر گا م‌گذا شتندوهنر ورانه در خشیدند که درآ ن روز گار بر سراین کار بهای‌هنگفتی‌می پرداختند .

بازیگرا ن این نما یشنا مه هـا عبار ت بودند از عبدالر حمن بینا ـ غـلا م عمر شاکر ، علی محمد ذره، احمد ضیا ء ، شاه محمد آهنـگر، شیرد ل پتیا لی ، ناد م، اسـتاد بیسد ، اکر م نقا ش واسـتا د عبدالر شید جلیا .

هنر به گو نه هر اندیشه و هر کنش دگر گو ن ساز و دگر گونی آفرین تارا هش را در مسیر کاروان‌زما ن باز یافته ، تا اصالت وهدفمند یش را سرا غ کرده و تابر پایگاه برینش استوا ر گردیده ـآسمان بزمین آمده وآتش های بسیار ی‌خاکستر شده‌است .

در روز گار ی که کسا نی مثل‌لطیفی میخوا ستند بر ین نای‌بدمند مرد م در زیر رو پوشی ازناآگاهی‌بتها ن ساخته شده بودند .

همه به نحو ی به تسلیم طلبی وکج دار و مر کزی ترغیبمیشدند به باز داشت گاهها گسیل میگردیدند انواع مظالم وارعا ب در دستگا ه حکو مت ودر چار دیوا ر کوتوا لی ها وهسپوتنها، کمین کرده بودند. هرگام رو شنگرانه و نو خواهانه بازندا ن با کیفر وباز خواست پاسخ گفته میشد ـ ونتیجه حق گو یی وحق جو یی بر کنار شدن از کار تبعیه های سیاسی و تقا عد ها ی اجبار ی بود ـ واین قضا ی آسمان

بو و دگر گو ن ناپذیر . هر درا می که بایست به رو ی ستیژ می آمد ـ مراحل دشوار ی را از سر میگذ شتاند . سانسور شدید واختنا قی بی مر ز همه رابدندا ن میگرفت آماده ساختن و به روی ستیژ آوردن یك اثر نمایشی که خود بیا نگر درد ی از هزارا ن درد جا معه بود برای دو لت و قت سخت گران تمام میشد ـ وبیا ن چنا ن حقایقی در چنان شرایط وروز گار که سیا ست محور همه عملکرد ها وا قع میشد و فشار واختنا ق و نان رابه نر خ روز خورد ن معیار و ملا ك همه ارزشها قرار میگر فت ـ شها مت ورشاد تی میخواست که رشید لطیفی به چنین رشاد تی تن درداده است ولذا او با این پندار های استعمار زده وبا تلقین ها ی پیگیر آنا ن که هر نو زا یی ونو گرایی رابد عت و متناقض باطبیعت زنده گی مرد م وانمود میکردند ، سخت به مبارزه بر میخا سته ولی این مجا ل بسیار اند ك بود . اوباجهد ی عظیم شمار ی از هنرمندوممثل راگرد آورده بود و به هنر تمثیل جانی تازه بخشیده بود وپس از اند ك مد تی نتوانست در برابر موانع ودشوار ی ها یی که فراراه اومی آفریدند تا ب مقاو مت بیا ورد. لهذااز کار کناره گر فت و به انزوا رو ی آورد . این انز وا ی او آبستن روزنه دیگر ی و مجال مغتنم تری شد برای ابتکار ی دیگر وآفرینشی نا ب تر .

طر ح پدیدار ی نخستین فلم افغانی در همین زما ن ریخته شد . رشید لطیفی فلمنامهٔ آنرا نو شت و برای رو ی نوار آورد ن آن باهمد ستی چند تن از دوستانش مثل لطیف نشا ط ملك خیل، عبدالر حمن بینا واحمد ضیا ء راتب زاده را هی هندوستا ن شد ودر لاهور که یکی

ازشهر های هندوستا ن آنروز بود، به‌تهیه این فلم پرداختند ، زیــرا امکانا ت تهیه فلم وهنر پیشه ز ن‌درآنجا به سهو لت میسر شــده میتوانست . وپس از مدتی فلــم‌عشق‌ودوستی در یگانه سینــما ی شهر ما به رو ی پرده آمد .

البته دشوار ی های اقتصاد ی‌ومشقاتی که لطیفی در جر یان‌تهیــه این فلم باآن بر خورد خود مسئاله‌دیگر است .

این فلم که طر ح ساده وبی‌پیرایه‌یی‌دارد ، قصهٔ عاشقانه یی است کــه رشید لطیفی در هر گا م و درهرعهده یی که به وی سپا ریده شدتا آن حدبه جدو جهد پر داخته است که بزرگ ، خار ق‌العاده وبینظیر بوده‌است . باتا سیس آسایشگا ه‌که درسا ل ۱۳۲۷ با نا م دارالمسا-کین وبعدا بنا م (مرستون) بنـیادآن نهاده شد ، لطیفی کار عظیمی‌را به ساما ن آورد . وشاید عا طفــه‌سرشار واحسا س بزرگ انسا ن دوستی اوبرین امرمایه می گذاشت، بباری باتاسیس مرستون تیاتــر لطیفی درهما ن روز ها از پس‌درپیر هن نمیگنجید به یکی از دو ــ ستا ن دانشمند ش گفته بــود .(اکنو ن اگر مدیریت جشن‌دا شته باشیم با ك ندارد ، اما مدیریــت‌جشن داشتن ومر ستو ن ندا شتن بدان میماند که مریضی سا زنده‌رابه منز ل بخواند و دکتو ر رافرا موش کند ...) (۱)

وچنین سخن واندیشه یــی‌از بزرگی واحساس وا لایی حکا یه می کند که تنها صا حبا ن رو ح‌بزرگ‌میتوانند داشته باشند . کارلطیفی از تهدا ب گذار ی و بنا ی‌دوباره‌آن آغا ز بدو تا ایجاد بخشهــای تر بیه وی ،آموزشی ، در مانی وپرورشی آ ن‌مثل کودکســتا ن ، کورس موسیقی و شعب صنعتی‌مثل بافت وخیا طی و غیره ادامه‌یا فت. حتی نشر یه یی به نا م بر گــک‌سبز نیز به و جود آورد که خود نگار نده و مدیر آن بود . وبد ین‌سان طی شش سال همه بــنیاد-

---

۱ ــ از یاد داشتها ی آقا ی‌ناصرغر غشت فرهنگی شناخته شده و همکار نزدیك استاد لطیفی .

های لازم را در آنجا پی ریخت وهمز ما ن با آ ن تمثیل و تیا ترراتیز بهعنوا ن بخشی دیگر بدا ن افزو دوآنرا به سر عت ارتقاء بخشید .

استاد لطیفی در سا لها ییکه دوباره در پو هنی ننداری سمت ریاست راباز یافته بود ، فر صت های دیگر ی را برای گستر ش و درخشش این موسسه هنر ی فراهم گردانید .

ازا ن سالها یعنی از سا ل ۱۳۲۱ که رو حی روز نه به میا ن آمد تااین سالها که سالهای سی به پایا ن خود نزدیك میشد ،لطیفی گر م وسرد روز گار و جامعه اش رابه خوبی حس کرده بود.

در درازا ی این سا لها تیا تروصحنه تمثیل فراز و فرود ها ی فراوانی رادیده بود ، وممثلان وهنر مندا ن بسیار ی آمده بودند ودوباره این صحنه راتر ك كرده بودند .

در کنار پو هنی ننداری صحنه بلدیه که رشید جلیا آنرا ادار ه می کرد به وجود آمده بود تااین سالهاکه لطیفی دوباره به پوهنی ننداری برمیگشت ، دگر گونی بسیار ی رادیده بود ، عهده های گو ناگونی را پشت سر گذاشته بود ،مدیریت مجله صحیه ، عضو یت انجمن ادبی مدیریت عمو می آژانس با ختر مدیریت مجله برگ سبز ، مدیریت روزنامه انیس ، مدیریت شعبه سو م سیاسی وزار ت امورخارجه، وابسته وآتشه مطبو عا تی وکلتوری وآمر یت اطلاعا ت و مطبوعا ت در قا هره ،رئیس نشرا ت رادیو وریاست مرستو ن و ریا ست پوهنی ننداری ، ولی زود زود بر کنارمیشد وبه بیکار ی ویاکار ی دیگر گماشته میشد ، چرا که اوهمواره درجستجوی آفرینش آن چیزی بود که به سود مرد م باشد .

از اینرو ی رشید به خوبی باسر دمدارا ن رژیم برسر آنکه بتوا ند میانه یی بامرد م داشته باشد وبرای اثبات حقیقتی ،کار ی شایسته ودرستی به فرجا م آورد ، همواره با مظاهر بیعدا لتی وستمگر ی می رزمید ودر بر خاش بود، ازنوشته ها و مقاله های اودر انیس ونشریه های دیگر ، ازنمایشنا مه هاوتمثیل های اودر رادیو وتیا تر آنزما ن ، این حقیقت به خوبی روشن میگردد که لطیفی با حقیقت و با مردم میانه

نزدیکی داشت .

در روز گاریکه طر فیت وجانب‌دار ی با حقیقت وبا مرد م بـها ی گزافی را متقا ضی بود ، واستبداد بامنشی وحشی همه جا دا می‌گسترده بود ، و به‌سا ن بارا ن وبر ف ازحکو مت‌بر مرد م ناز ل میشـــد و روشن است که این استبداد تنهـادارا یی مرد م را نمیگر فت و تنها حق مرد م رازیر پانمیکرد . تنـهامرد م رابه زندا ن نمیفر ستاد ونمی کشت ، جرم بزرگ ستمگران‌سیا سی آن بود که صفا ت انسا نی‌رادر مرد م میکشتند واین بزرگتر یـــن‌توهینی بود که انسا ن به‌انسانیت میکرد ، اما آیا هیچ این ستمگران‌می‌توانستند این مکار م رادر همه‌مردم ازمیا ن ببرند ؟ با اینهمه لطیفـــی‌آثار نمایشی بسیار ی نو شت وتر- جمه کرد دهها نمایشنا مه ودرا می که‌او به تنها یی آنرا عر ضه کرد، کاری بودکه برای او منحصر به‌فرد بشمار می آید ،برخی از نمایشنامه هایی که‌لطیفی ترجمه کرده‌اینهاست:

من بمیر م تو نمیر ی ،پیرا هن‌عروسی ، ز ن وطلا، شو هر هفتم، شمعدانها ی نقره ، شبی که آوا زرنگها شنیده میشد ، گنج فقط برای شوهرا ن ، شنل یابا لاپوش‌وبرخی‌ازنمایشنا مه های دیگر .

همینطور لطیفی‌نمایشنامه های‌چندی‌رانگاشته است که هر کدا م پـــر خاشی بود در برابر بی عدالتی‌های‌جامعه ازآن جمله ا ست :

او پدر م نیست ،پرنده،مجروح،شام زنده گی ، شهدا، محکوم‌سر- نوشت ، او ل وآخر ، سرودمرگ،تکت بخت‌آزمایی ، خاتمهٔ‌عشق،گر- سنه ها ونمایشنا مه های‌دیگر ....

ازکار های ارزنده یی که‌استا دعبدالرشید لطیفی انجا م داد یکی‌هم دعو ت هنرمندا ن وخبره گا ن‌تیاتر تاجکستان شوروی به کابل وتبادل هیئت ها ی هنر ی دو کشور بود، برای شنا سایی و هنر نمایی کـه شد تاهنر مندا ن مابه فضا ها ی‌تازه هنر ی دست یابند و به‌وسعت وبالنده گی بیشتر برسند .

درسا ل ۱۳۴۳ استاد مهر با ن‌نظرو ف که سمت مشاور پو هنی
تندار ی را داشت نخستین نمایش‌نامه یی را که دایر کت کرد اثـری
بود از رشید لطیفی به نا م(بعد ازیك‌عمر)که استاد نظرو ف‌ضمـن
مشوره به استاد لطیفی نقشــــ‌منفی دیگر ی دراین نما یشنا مـه
افزود وتامشی را گذاشت (اوپدر م‌نیست) ،پدر ی که سفیها نه ازفر-
زند ش فا صله گرفته وارزشها ی‌پدری را زیر پانهاده است .

نمایشنا مه او پدر م نیست بـاداشتن جهان عاطفی‌بیست‌سال‌واندی
پیش از امروز در کابل وو لایــات بیننده‌گا ن بسیار داشت . نما -
یشنامه یی که در ین نزدیکی ها به‌وسیله استاد بیسد بار دیگربرا ی
تیاتر تلویزیو نی آماده شده‌است .یکی از جها ت برازنده گی هنرتمثیل
آن‌بود که مرد م را از هر طبقه‌وقشرو‌گروه ودسته یی بدور خو یشـــ
گرد آورده بود وپیوند زده بود ،بیان درد ها و آلامی بودکه‌درژرفای
روان مردم ته نشین شده بود .تیاترتنها به بیان ر خداد های‌کلیشه‌یی
وقرار دادی صر ف تمبیر دا خــت‌که بیننده را بالا تر ازسطح فـهم
وشعورش فر ما ن دهد وامرونهی‌نماید ، بلکه تیا تر در کنار مردم
وپا به پای مرد م قد م بر میداشت‌وآنا ن راموازی بازما ن ذهنا ارتقاء
میبخشید ، ونه تنها بیانگرروا ن‌واندیشه مرد م بود ، بلکه آیینـــه
دار کژی ها و کاستی هاونارسایی‌های شرایط اجتما عـی و د ستگاه
دولت نیز بود ، وچنین بود که‌تیاتروتمثیل واقعا به جنگ زنده گی می
رفت و تماشاگر د یروز درمان‌دلش‌را باز می‌یافت ، فریادگرسنه‌گی‌می
جامعه اش را از پسکو چه های‌دورافتاده ، از زیر سقفها ی بی‌چراغ
و زیرزمینی های نم کشیده ومر طوب درروی ستیژتیاتر میشنید،به
بی عدا لتی ها ی طبقا تی دو یی‌هاودورنگی هــاوبه فاصله های‌اجتماعی
وتمثیل باور مند میشد . واین‌مطا لب درنمایشنا مه گرسنه ها کــه
لطیفی نوشته بود به خوبی بازتاب‌میبافت .

واگر گهواره جنبا نا ن دو لتی‌وسر دمدارا ن رژیم گا هی‌باتمثیل

وتیاتر در میافتادند وبا آن میا نه‌چندا نی نداشتند ، بودند کسا نی به سا ن لطیفی ،استاد برشنا وشمار ی دیگر که بر ین کا لبدجا نی دیگر مید مید ند وهر باز طرحی‌نوی‌میافگندند . وانگار تیا تر در نزد اینا ن هو یت مدرسه یی را داشت، که فرا گیرنده اش رادر لفا فه‌کلمات و اعداد نمیفر یفت ، بلکه دانشمندانه برای اودرس زنده گی ،والا یی و مرد م دوستی میداد وتماشا گروقتی‌همهمه تماشا خانه در ذهنش و روانش رسو ب میکرد ، خود ش‌را نه بازنده بل برنده وپیروز مند در میبافت زیرا فکر میکرد ، همه‌دویی‌طلبا ن وستمگرا ن وبدا ن‌رانکوهش ونفر ین کرده است واین فر صت‌رالیز یافته است که بدی وزشتی، ظلم وفقر وبیعدالتی رامحکو م نمایدوچنین بود که تالار تما شا خانه ها هموار ه با همهمه انبوه مرد م نفس میکشید وزنده گی میکرد .

لطیفی از طریق رادیو ، کار های‌ارزنده یی را به فرجا م آورد .باری درزمانیکه تمثیل به شکل دیالوگهادر رادیو آغا ز شده‌بود ، درسا ل ۱۳۲۲ که سر مای کابل بیداد می‌کرد و زغا ل در دستمالها ی ابر — یشمین جاپا فته بود ، درامی به‌نام‌زمستا ن نوشت که از رادیو نشر شد ، سر مای استخوا ن سوز آن‌سا ل بااین درا م چنا ن موثـــــر القا می شد که صدراعظم وقت‌باهمه‌خستی که بدا ن معرو ف بود،چنا ن به رقت آمد که مبلغ پنجصدافغانی‌به باز ی گرا ن آن‌ارسا ل کرد وبه دنبا ل آن تاجرا ن وسر مایه‌دارا ن‌شهر دهها هزار افغا نی به بلدیه آنو قت مسا عد ت کردند که بـــه‌تهیه چو ب و زغا ل غربا اختصاص یافت وبنابر آن لطیفی در زمـــان‌تصد ی خویش به حیث رئیس‌نیز درزمینه های توسعهٔ برنا مه ها ی‌رادیو و ایجـاد بر نا مه هـــای ابتکار ی سهم چشمگیر ی راداشته‌است .

در زما ن ریاست استادعبدالر شید لطیفی تیا تر پشتو رسماتشکیل شد . این تیاتر بانمایش یکی ازآثار لطیفی که به نا م قـــهرمانا ن (۱) بود و به پشتو بر گر دا ن‌شده‌بود به وسیله استاد رفیق صاد ق

---

۱ — درباره قهر مانا ن از یادداشتها ی شفا هی ف فضلی هنرمند ورزیده کشور بهره گرفته شده‌است

رژی شده بود و ممثلان ورزیده پشتو مثل ف فضلی و صا یمه مقصود ی وشمار ی دیگر در آن نقشی داشتند.

تاثیر این نمایشنا مه حما سی برصدراعظم و قت واعضا ی کا بینه و وکلای پار لما ن چنا ن بود که همه دریایا ن نمایش اشك می ریختندو بنابر آن مبلغ یکصد هزار افغا نی ازسو ی دولت به ممثلان اهدا ءشد .

لطیفی بو ظیفه خویش چنا ن عشق بی پایانی داشت و برای آن چنا ن قدسیتی قایل بود که امر ی بالاتر از وظیفه برایش مطـــر ح نبود ،تا صر غر غشت مد یرجریدهٔ پامیر که از نویسنده گا ن شنا خته شده است در شماره دهم سر طا ن ۱۳٤٤ ضمن یاد داشت این خاطره اش را می نویسد :

«...روز ی به دیدنش درپو هنی ننداز ی ر فتم در بیرو ن در- بایکی از منسوبین کابل تیا تر بر خورد م وازاو جو یا ی لطیفی خود شد م،آهسته به من گفت ـ نواسه اش مرده ،ولی هنوز در صحنه مشغو ل مرا قبت مشق وتمرین ممثلین است .دا خل شد م همینکه چشمش به من افتاد باهما ن لبخند همیشه گی وشیوه یی بیر یا دستم رافشرد . آهسته گفتم: شنید م نواسه ات مرده به سرجنازه نرفتی ؟

دو قطره اشك در چشما ن سیا هش درخشید ، دستم را محکـــم فشرد وگفت :

وظیفه وبا زهم فر دا نمایشـــس داریم .من به بچه ها هدایت داده ام... طفل کوچکی بود ....» (۲)

تیاتر و تمثیل اگر در درازا ی دودهه باگر م وسرد هایی توا م بوده باری تا قوس وارطنین افگنده ودیوارهای سکو ت را فرو ریخته وبه سان دولت مستعجل در خلو ت تا لارها درخشیده است وبار دیگر همـــان سکو ت گزنده ور خو ت آورو همان تیره گی دردنا ك وبهت آوربر همه جافر مان رانده است .

---

۲ ـ از یاد داشت آقا ی غرغشت که کتنگ جریده متذه رادر اختیار قرار داده بود استفاده شد .

حقیقت امر همین است کـــه اگر گاهی به اقتضاء و ملحوظی درراه تیاتر سد میبستند وآنرا از نفس کشیدن باز میداشتند ،ازســوی دیگر پیگیر نبودن برخی ازبازیگران وپراگنده شدن وسرگرم شدن بامشاغل دولتی نیز مورد دیگری است برای خالی شدن صحنه و بی سرو صدا شدن ستیژ واما باآنهم آنچه بیشس از همه تیاتر راازخروش افگند وآنرا باسر مه روزگار بــه خاموشی کشانید ، خود نگری هاو خود خواهی ها ،کج بینی هاو کج اندیشی ها رقابت های ناسالــم و رویارو یی های نابا بی بود که اینجاوآنجا در ین تماشا خـــانه ودر آن تماشا خانه در میان هنر منـــدان تیاتر و باز یگران (آفریننده گــان زنده گی) چهره میگشود.و بدینسان غایله یی پا میگرفت که درفرجام آن هنر مندی از صحنه فا صلـــه میگرفت ، دروازه تیاتری مسدود میگردید ، و نفس باز آفرینی وهنر تمثیل بهشماره میافتاد .

نمایشنامه های پرمعنی تنداری که با هیجان وشور تماشاچیان نو شهر یا ن کابل مواجه بـــود هـــر روز و سعت بیشتری میبافت ، چنانکه ایـــن نهضت در هرات ،قندهار ومزار نیز به وجود آمد و نمایشنامه هایی مانند : میراث،شمعدان های نقره کار براصل، هفت رنگ،ودوصنعتگر وحاکم ظالم و غیره به روی ستیژ رفت . نویسنده گانی که درکنار لطیفی این نمایشنامه هارا مـــی

نوشتند : صد قی ،بینوا ، اکبرپامیر استاد برشنا ،ناصر غر غشت و ضیاء قاریزاده وعده یی دیگر بود .

موضو ع درا مه های لطیفی بیشتر مسایل روانی بود که درنمایشنامه گنجا نیده میشد و براعترا ف استوار بود .

او با اعتقادی که به روسو ومو نتسکیو داشت بـران بود تـا برای زدود ن و پالود ن روا ن از بد ی و ناراحتی و آسایش روانی بایستی همیشه اعترا ف کرد ، و حتی دشوار ترین کیفر را هم باید پذیر فت و لطیفی نیز این امر را سود مند می یافت ودر نمایش نامه هایش تعمیم می بخشید .

با طلیعه نهضت نسوا ن ،سهم لطیفی در تر غیب زنا ن به تیا تـر نیز چشمگیر بود . در روز گار ی که هنر تمثیل را ملعبه ومضحکه یی بیش نمیپندا شتند ، وباز یگران بار سنگین حقار ت ها وسر خورده گی ها را به شانه میکشیدند و مردا ن بازیگر نقش زنا ن بودند باآمد ن نهضت نسوا ن لطیفی فر صت ها ی بسیار ی رامسا عد ساخت تانه تنها هنر مند وممثل احساس حقارت نکند بلکه زنا ن نیز درین راه گام بردارند ونخستین ز ن حبیبه عسکر بود که همه دیوار های افراخته راو یرا ن کرد وبه تیا تر روی آورد .

ولطیفی این ابر مرد هنرتیا تروتمثیل پس از سالها جهد وتلاش سرانجا م به مر ض وا گیر سـل مصا ب شد ودیده از جها ن فروبست کارنامه ها ودستا ورد های او رادرستیژ تماشا خانه ها در کشورما بالبخند کمید یها واشک ترازید یها همه بخا طر خواهند داشت .یادش همیشه وگرامی !



نقاش اندوه ...

از هنرمندی بزرگ که سخن میگوییم ـ هنرمندی که همهٔ هنرشناسان ، همهٔ صورت‌پردازان و تصویرگران و همهٔ آنانیکه با رنگ وقلم درجامعه ما آشنایی دارند جز معدودی انگشت شمار همه در برابر او زانو بزرگی زده اند افتخارها گردی او را داشته اند.

هنرمندی استاد و صورت گری چیره دست وتو انا که سبک و شیوه خاصی در نقاشی دارد وپور تریت های او بیانگر حالات و دقایق ناب ونادر دیروز وامروز ماست که کم نظیر و بعضا بی بدیل و منحصر بفرد تواند بود . به تابلوها و تصویر های او نظر بوفکنیم ـ چه چیزی دستگیر مان میشود ؟

تصویر هاییکه آیینه دار حقایق ورخدادهاست ، تصویرهاییکه لحظه هایی از زندگی آدمها و حادثه ها را در مشت شان پنهان کرده اند .

در آیینه هر تصویر که مینگری غباری از اندوه را میبینی و بر کف دست هر تابلو که خیره میشوی خطهایی ازرنجهای متراکم رامیابی ـ گویی درحضور هریک از نقشها فالگیری های غمگنانه یی است از نقاش آفرین آن ، وتوپنداری که او نقش غم آفرینده است ونقاش اندوه است .

وگویی ماجراهای غم انگیزی چهره نموده که باری این صورت ساز استاد تا لبهٔ پرتگاه مرگ نزدیک شد ودر سنبلهٔ سال (۱۳۵۲) بود که به ناگاه شنیدیم که استاد غوث الدین رسام با گلولهٔ تفنگچه دست به خودکشی زده است . . . ، ولی زنده گی هنوز نمیخواست این هنرمند زنده گی آفرین ، استاد غوث الدین را از آغوش خود دور کند - وچنان رفته بود که انگشتان ماهر او سالهای بسیار دیگر روان هستی را بر صفحه دیوار ها و کاغذ ها بدمند و بستر رنگها ونقش ها از عواطف هنرمندانه اش باز هم لبریز گردد .

و همین رنگها ست که توفانی از اندوه را بر پا میکنند و برامواجها وعاطفه های خفته نهیب میزنند . وبا اینهمه هنرمندی که زنده گی دستش را گرفته وا زفراز ونشیب های بسیاری گذر داد ، واینهمه اندوه وناورابری درذهن او مایه بسته اوسالها زنده گی ساز بود وچی بسیار لحظه هایی که دستان او و انگشتان او مایه زنده گی رادر رنگها ودر خطها روی کاغذ ها و تابلو ها ریخت ازراهی که او آمده برویم و این هنرمند را از همان آغاز هنرآفرینی دریابیم :

استاد غوث الدین در سال ۱۳۲۷ هجری در ده افغانان کابل زاده شد .

همینکه چشم باز کرد با رنگ ونقاشی ورسم آشنا شد .

جوانی استاد همزمان باروز های غم آلود وپر تشویش اغتشاش بچهٔ سقاء در کابل بود . از همین سالها آموزش های او درمسجد آغاز شد .

پدرش غلام محی الدین خان ایدار باشی معین السلطنه پس از کشته شدن حبیب الله خان به غزنی تبعید شد .

در نخستین جشن استقلال کشور که پغمان را برای برگزاری آن آراسته بودند ، غلام محی الدین خان را که در قره باغ غزنی علاقه دار بود ، بکابل خواستند و در قسمت تنظیم باغ عمومی پغمان سهمی به او سپردند .

استاد در آنروزگار تحصیلات خود را بصورت خصوصی دوام میداد و تحصیل او با آمدن به کابل نخست در مکتب اتحاد ، بعد در مکتب صنایع ادامه یافت .

استاد نقاشی را از ده سالگی آغاز کرده بود .

در آنزمان که جنگ جهانگیر دوم شعله میکشید و جهان را در پنجه میفشرد ، مجلاتی از لندن به ادارهٔ سراج الاخبار مواصلت میورزید . این مجلات به وسیلهٔ (محمود طرزی) بدسترس استاد قرار میگرفت و استاد به تقلید از تصاویر آن نقاشی میکرد .

نخستین مشوق او در نقاشی پدرش بود . او خود از نقاشی بهره یی داشت . درزمان امیر عبدالرحمن خان یکی از صاحبمنصبان انگلیسی که طبیب و هم نقاش بود ، چند نفر را آموزش نقاشی میداد ، قرار شد که غلام محی الدین خان نیز یکی از شاگردانش باشد . اما نقاش انگلیسی این شاگرد را بخاطر آنکه پدرش برگد کریم بخش از شخصیت های نام یافتهٔ زمان امیر عبدالرحمن خان بود و در مجادله با انگلیس ها نقشی داشت نمیپذیرفت . بدینگونه غلام محی الدین خان بصورت پراگنده اینجا و آنجا به رسامی میپرداخت و سکیچ های پنسلی آماده میکرد .

پروفیسور غلام محمد میمنه گی چهرهٔ شناخته شدهٔ نقاشی کشور ما در سدهٔ اخیر ، کار استاد را زیر نظر داشت و چنین شد که

همو استاد را از صنف سوم ابتدایی به صنف دوم رشدیه فراخواند
و به مدارج و مراتب بالا تر ارتقا بخشید .

بدینگونه استاد فرخ افندی و ماستر عبدالعزیز خان که در
شیوهٔ کار رنگ روغنی و آبی و استاد برشنا که در اناتومی کاریکاتور
ولوك آهنی استادی و مهارتی داشتند ، استاد را آموزش دادند .

- با پشت سر گذاشتن مکتب صنایع ، فراگیری استاد
هنوز ادامه داشت . طرح در خیال از حکایت ها و شعرهای
نطفه نقاشی های او را بارور میساخت .

«سال ۱۳۰۱ خورشیدی اینشاگرد مکتب صنایع به سمت استاد
این مکتب کارش را ادامه داد . . .

استاد بعدها سمت های دیگر نیز یافت ، معاون موزیم و کارگردان
ورژ پسور تیاترو . . .

ولی او همیشه نقاش بود و تا آخر نقاش ماند . . .

و نقاش را باید در آیینه اش دید در میان بلوهای ناتمام و نیمه
کاره ، درمیان تصویرهای بیجان ، ولی جان آفرین و در کنار لحظه
های گریز پایی که از زنده گی ـ از آمدها ، حالت ها و رخدادها به بند
کشیده شده و در قابها زندانی شده اند .

تصویرگر را بایستی درمیان رنگها با قلمها و مویک ها دید که
چگونه مانی وار انگشت بر صفحه ها میسا ید و افسونگرانه چهرهٔ
زنده گی و زنده گان را پدیدار میسازد .

در آیینهٔ نقاشی ، جهان دیگری را میتوان دید ، ولی لحظه ها و
خاطره های مرده یی را که باری پدرود هستی گفته اند ، ولی نقاش آنها را
و اینه در تنگ کشاید و در بند و حصار رنگها و خطها زندانی ساخت

به تابلوها که مینگری انگار زلال رود خانه یی در آبگینه های شفاف گنجیده است ، و مروار یدهای غلطانی که در آغوش صدف ها پروازی مداوم دارند .

ساختن تابلوهای تاریخی بخش ویژه کار استاد است .

تاریخ بسان رهواری شتابان در گذراست. تاریخ هر کشور لحظه های الماسگون و نایافتنی بسیاری را از سر گذشتانده است تصویر این لحظه ها را شاید بتوان برای مدتی در لابلای گفته ها وخاطره ها و یادها ی سالمندان یافت ویا درسینهٔ سردوسنگین کتابها و تار تاریخواره ها جست وکند وکاو کرد. مگر میتوان به همان زیبایی ولطافت که انگشتان یک نقاش آنرا با افسونگری زندگی میبخشدو نقش دوباره میدهد، در تاریخ وبا در بیان خاطره ها دیدوشناخت .

تاریخ کشورما این لحظه های الماسگون را که برخی افتخارآفرین، شماری عبرت انگیزودرد ناک و سرنوشت ساز توانند بود، به فراوانی به خاطردارد و کجاست دست هنرمندی که این لحظه ها را دوباره بیافریند و جاودانگی بخشد .

استاد غوث الدین رسام، برخی از این لحظه ها را در خانهٔ تصویرها ودر بند قاب ها زندانی کرده است وزندگی بخشیده است که بدون شک ساختن و پرداختن تصاویر تاریخی کاری است سخت د شوار که دید گاهی گسترده و تجربهٔ بی پیکرانه میخواهد .

حفظ اصالت ، هویت ، اتو موسفیر ، نوع لباس ، و مسایل مانند آن که تصویر های تاریخی و فرهنگی را ویژه گی میبخشد ، ازنظر استاد دید ورنمانده . کارهای استاد چهدر موزیم قندهار و چهدر موزیم کابل و برخی مهمانخانه های دولتی و بارگه وصدارت

هرجا که هست همین مشخصه‌ها وویژه گی را به خوبی پرورده‌است تصاویر ابن‌سینا ، میرویس نیکه، احمدشاه بابا وصدر اعظم‌هایش ، شاه حسین صفوی، شبخون میرویس بر گرگین ، کشته شدن مکناتن به‌دست وزیر اکبرخان، آتش زدن بالاحصار به‌دست کیوناری ، لشکر کشی احمد شاه بابا به هند ، جنگ اول افغان و انگلیس و... همینطور کشته‌شدن نواسه چنگیز در بامیان ، قتل عام شهر غلغله جشن چنگیز در کوه هندو کش با عام چغتایی، مقبره برخی ازشاهان وامیران شخصیت ها مثل احمد شاه بابا ومیرویس نیکه ومانندآن وبرخی‌ازآثارو جاهای‌تاریخی وفرهنگی مانند بالاحصار کابل بالاحصار هرات، گنبد کوتوالی، چشت‌هرات، زیارت‌بابای ولی درقندهار، چارباغ لغمان ، چارچتهٔ کابل، هندوگذر ، للندر بازار تالقان ، مساجد شاه دو شمشیره و پل خشتی و تصویر بزکشی وغیره .

دریغ که بسیاری ازین تصاویر به شکل های گونا گون‌ازدست استاد خارج شده است .

چه بسیار که‌جامعه و شرایط ومردم بعضا هنرمند وداشمندرا در نمیابند وبراو جفا میکنند، ثمرهٔ کار وهنر اورا باتوطئهٔ حقارت

واهانت برگذار میکنند ومقدار اورا چنانکه بایست نمی شناسند، واین ازجهتی امری بدیهی مینماید هنرمند برفراز احساس وعاطفه نظردارد او گاهی وگاهها بی فراتر ازدیگران است حقایق ورخداد های زندگی درکارگاه اندیشه واحساس اوبه لطف بیشتری مبرهن وبی پرده تفسیر میشود. وچنین است کهمغزهای متحجر وسلیقههای عقب گراوست گام آنرا نمیپذیرفتندو بازده کارهنرمند وبادانشمند متاع کس مخروسکند سیاهی میشود که دو باره به پیشانی خوداو حوالت میگردد .

سرگذشت هنروداش خاطرهها بیسرشته وآمیخته بسیاری ازین گونهرابه حافظه دارد. ازمیکل آنجلو، ژلیونار دوداو وینچی ، از را میراند و دیگران . بر استاد هنرمند ما نیز ازین نارو ها به فراوانی رفته است. کارهای او را نا بخر دانه دست کم گرفته اند زمانی تابلوی (مادر وطن) او را به ارک بردند وابلهانه آنرا با گل آلوددند .

گاهی دیگر ازکورس نقاشی او سالبه غیر قانونی و نا روا اگر فتند همینگونه باری هم برای آنکه استاد ، دیگر جلوه های نا برابر و نار وای جامعه اش را بررخ بالای نشینان نکشد و اسرار را پرده دری نکند در پیشگاه محکمه از اوخط گرفتند تا دیگر دست به نقاشی نزند، کاری که سر گذشت

مجمه ساخته، سکیچ های پنسلی آماده کرده، تا بلوهایی از رنگ روغنی آبی و مناظر گونا گونی از حالات اندوه و شادی رنقش بسته است.

تا بلوهای او آیینه دار زمانی معین نیست از دیروز از امروز از فردا پرده برمیدارد .

زمانی در موزیم تکت های پوستی را ساخت که بهترین تکت پستی کشور ما را که متعلق به زمان امیر شیر علیخان است در هفتاد و ششمین سال تاسیس آن آماده کرد و تکتهای دیگر بمناسبت های دیگر روز جشن پشتونستان استرداد استقلال وطن و ...

همینگونه گاهی هم به ساختن پوسترها پرداخت.

با نیمی از یك سده که از عمر نقاشی و هنروری او میگذرد هنوز هم با عطش و علاقه به کار میپردازد

بیشتر کار های استاد به رنگه روغنی و آبی است و در این شیوه نیز باید نقاش آمیزش چار پنج رنگه گونا گون را به روی هم از آغاز کار ریختن رنگه نخست به روی کاغذ بداند

هرچند در حق سوتار و ابسا بی را روا داشته اند. واز اشتراك او در دعوت هاییکه در خارج از او به عمل می آمد جلو - گیری میکردند ، آثار او در تالار نمایشگاه ها ی بین المللی و داخلی بسیار ی راه جسته است . درهند ، در مصر ، در آسیای

دانش‌جهان چندقرن پیش آنرا بخاطر داشت. گالیلهٔ ایتالیایی باری افتضاح این بدعت را دربرابر دستگاه انگیزیسیون کلیسای پاپ تجربه کرد. و از گردش و گروی بودن زمین ترزغم روان واندیشه‌اش و برزغم فرمان عام وجاری طبیعت انکار نمود و باری سند اطاعت از تحجر پرستی مسلط روزگارش را دستخط کرد، وحالاتی دیگر که مقام برین هنرمند را نیك در نمی‌یابند یا او را نابخرد دانند و سیله‌یی پیش نمی انگارند یا با آثار او، یعنی لختهٔ جگر او همان میکنند که بچه با بازیچه. استاد هنرمند ما پس از پنجاه سال کار، کاری سخت گرا نبها و پرمایه باز هم در کنار نقاشی، مشغولیتی خطیر و رسمی دیگری نیز دارد.

برای آنکه بر زحمات استاد ارج گذاشته شود و تجارب هنری او را با اعتنای بیشتری دیده باشند با تاسیس اتحادیهٔ هنرمندان در سال ۱۳۶۰ همه او را به ریاست اتحادیه هنرمندان برگزیدند.

هرچند پهناو درازای زنده گی یك هنرمند را بگردی باز هم پیا پا و برهوتی در برابر خود می‌یابی، وچنان می‌نماید که تا زه قدم در راهی گذاشته باشی.

وچنین است زنده گی استادی هنرمند که دنیای او همواره بارنگ وخط صورت آراسته و آذین یافته او هر بخش رسامی را ازموده،

مرکزی ، در ماسکو وهر یک از ین نما یشگاه ها برای استاد ره آوردی از پیروزی وافتخار داشته است .

جایزه اول ـ نشان طلا وتحسین نامه ها .

استاد به کار نقاشان معاصر علاقه‌مندیهایی دارد : به کار استاد همایون اعتمادی و کار استاد مشعل ، در مینیاتور به کار استاد کریم شاه در سکیچ ورنگه آبی وبه کار استاد غلام‌علی امید در منظره وپورتریت .

زندگی رقت بار این هنرمند را به تیاتر نیز کشانید ، تا بدانجا که برای نخست بحیث آمر موسسه پوهنی ننداری مقرر شد ، بعدها وقتی استاد عبدالرشید لطیفی کارش را بحیث رئیس درین موسسه آغاز کرد ، استاد غوث الدین به سمت معاون پوهنی ننداری رتون کار میکرد وضمناً دیکوراتور ، ریژیسور ، مکیاژر وحتی بازیگر نمایش های ان بوده است .

استاد با هنر موسیقی نیز بیگانه نمانده است . موسیقی را نزد استاد نبی گل فرا گرفت با رباب کاری های آن آشنا شد وهلون را از قرخ افندی وتالهایی از طبله را نیز از چاچه محمود پدر استاد هاشم آموخت .

دنیای هنرمند ، دنیای دیگر است ، دنیای احساسها الهام ها ، عواطف، رنج ها وشادیهاست وهمهٔ این رنگها که خود بیانگر حالتیست . الگوها در هر هنرمند مایه میبندد ، نقاش درین دنیا در سایه روشن خطها ورنگها دنیای حالتها واحساس هایش را میسازد ، وسرنوشت عاطفه ها را ترسیم میکند .

حالا پس از سالها کار وآفرینش ، استاد خسته است . آنگونه که سنگها به اعماق سر از یر میشوند ، شبها به غمها نه روی

می‌آورند، و برای آنچه نشستگاهی مقاومتر از دل هنرمند سراغ
توان کرد که صبورانه کاروان اندوه را به سرزمین دلش بار میدهد.
ودر تلطیف احساس از آن مایه برمیدارد. مگر نه اینست که اندوه
ورقت احساس وعاطفه گاه و بیگاه گوئیا نقش راهگرد خود سایه
آفرینش او میشود. تا از این پرده آنسوتر بنگرد، حقیقت های
برهنه و ژرفی های آشکاری را لمس کند که دیگران
راپدان دسترسی نیست واین دیوار هنرمند را از دیگران جدا میکند.
اورا که بهتر میبیند بهتر میشنود بهتر درمییابد و وقتی این دریافت
وبرداشت ها را دوباره عرضه میکند آن اورا لطیف تر زیباتر
دلپذیر تر دلانگیز تر و انسانی تر از بازده دیگران می‌یابی.
دردو بیماری این هیولای نابکار بر پیکر خسته این هنرمند و برقلب او
گاه چنان هجوم می‌آورد و گلویش را سخت میفشارد که آب دهانش خشک
با اینهمه این استاد هنرمند که تابلوهای بسیاری آفریده وشماره آن به
چارهزار هم رسیده، هنوز هم با همه خستگی و پیری نقاشی میکند وهنوز هم
انگشتان او که از شدت در دبلرزد و ورم کرده است خطها را کماهم
رسم میکند و دنیایی از رنگ احساس و زندگی را می‌آفریند و چنین
است زندگی یک هنرمند وما برای او سالهای بیشتر عمر و تابلوهای
بیشتر نقاشی آرزو داریم.

۱۳۶۲ جوزای

این سطور را با استفاده از صحبتهایی که شخصاً با استاد بزرگوار
داشته ام، نگاشته ام؛ وبه خاطر دارم وقتی من این نامه را
مینوشتم و حتی زنگ این برنامه از تلویزیون به نشر رسید برای
استاد چه شوق و شعف شگفتی آوری دست میداد زیرا او تا باور بود که
چنین برنامه در رسانه همگانی از تلویزیون به نشر برسد من این
خاطره دیگر او را همواره بخاطر دارم.

کوهی از موسیقی که فرو ریخت



سنگی ز اوج رها شد
اشکی ز چشم آرن بیفتاد
بحری حباب گشت و بخشکید
یک آبشار ناله بیفسرد
یک کوه سنگ ریخت به گرداب
یک باغ شاخه های شکسته
گرداب مرگ را خبری نیست
گرداب مرگ را گهری نیست

سازها از نوا افتاده اند و نواها نا ساز گشته اند. دلهای به اند که نشسته سالا سال از حسرت تپیدن در کالبد تن ها با طنین ضربه های مرگ دمساز آمده اند.

چشمها در زلال اشک میلغزد و میخواهد اشک آسا از چشمدان ها به پایین سرازیر شود.

سرها میجنبد، پیکرها میجنبد، دلها میتپد، همه جا صدا هایی صدا شده اند وطرب با اندوه دچار آمده است.

گویی خرابات به‌خرابی نشسته‌است وخراباتیان درسوگ ونبود پیر خرابات نوحه وماتم به پا کرده اند

وانگار خرابات این پیکر خروشنده ـ به خاموشی گرائیده و خرابات و خراباتیان مرادی را از دست داده اند، پیری را از

دست داده‌اند وجان وروان شان رااز دست داده‌اند .

وسرآهنگ _ این جان خرابات دیگر در پیکر اثری خرابات حلول نمیکند . وصدایش وغریو غوغا گرش نسین اثر نمیگردد .

صدایی ونوایی که دلی بیجست و گوشی ، چراکه زلال آبرا ظرفی بایستی و نوای مشتاقی را جان مشتاقی تا کاری کند که آتش با نیستان میکند وآب باگلستان . خرابات نی‌ وانگارشیشه یی را میماند که بهسنگش آشنا ساخته اند . و از (نه فلک) و (هفت آسمانش) برتاب کرده‌اند . شیشه‌یی که بی صدا شده است و بی‌نوا افتاده است .

خرابات دنیایی است :

خرابات جایی که جان خفته است
چه جانی که دروی جهان خفته است
در آنجا که ساز است وشور ونوا
جهانی که صد آسمان خفته است .

ودرین خرابات در گذرخواجه خوردک _ گذر همه گذرها و گذرنده‌های کابل _ ۵۰ سال پیش محمدحسین زاده‌شد وتا چشم باز کرد ساز دید و تا گوش احساس کرد ساز شنید . و مثل همه ی خراباتیان همانگونه که با طرب وسرود گری بالنده و بزرگ میشوند و اندوه محرومیتها حقارتها و سرخوردگیها را با جان میپذیرند، بزرگ وبالنده شد . دورهٔ ابتدایی را در لیسه نجات به پایان برد و پدرش (استاد غلام حسین) که خود با سازها دمساز بود مدتی پرورده‌اش ساخت وبعد او را به هندوستان فرستاد تا موسیقی و سرودگری را فرا بگیرد و بدین سان شانزده سال را

در میان سرو صدای موسیقی شناسان سر زمین هند به پایان آورده
وبه شاگردی استاد عاشق علیخان پرداخت واین نوپا وه‌ای خرا-
بات نشین چنان آهنی آبدیده در کوره‌ء روزگار بسوخت تاآنکه
خود آتشی شد سوزان و ستاره ئی شد که تا همین چند روز پیش تمام
نیم قاره هند در کرانه‌ء آسمان براو چشم دوخته بودند ستاره ئی
که در افق سر زمین ما مید رخشید ، اما از سرزمین خورشید ها ی
تابان موسیقی چشمها به سویش بر میگشتند .

او یک شبه ره صد ساله نرفت ودرچندماه روز ودرچند ماه آواز
خوان هنرمند واستاد نشد . به سان جر قه ئی جهیدن گرفت و در
برابر خشکی آیینه ها دل افشرد تا به تمثال تحقیق دست یا فت و
نسخه‌ء صدچمن را بهم زد که برسکوی افتخاراتی استثنائی و بزرگ
قرار گرفت .

استاد سرآهنگ در یکی از مصاحبه ها یش کلمات پدرش را
به خاطر می آورد که باری برایش گفته بود :

«پسرم تو فرزند من هستی اتو پاره جگرم میباشی برای اینکه
در موسیقی به جایی برسی با ید استادی دا شته باشی که شب و
روز در خدمتش باشی فشار ها وشکنجه ها وپیشانی تر شیها وسلی
های اورا تحمل کنی تا خودت استاد بز رگی شوی! من پدر توام
نمیتوانم برتو زحمت روا دارم اگر یکر وز ترا از جرد هم روز
دیگر باید نوازشت کنم پس باید شا گرد کس دیگری شو ی تابه
مرحله‌ئی برسی که آرزوی من است ...»

ومحمدحسین به مرحله‌رسید که‌پدرش‌تصوررسیدن‌به‌آن‌نیزحاضر هم نمی‌توانست بکند وبه مصداق شعری از بیدل که در یکی از آهنگهایش میخواند :

آفاق جاندار دهمت کجا نشیند
سنگ از نگین برآید تا نام ما نشیند

همانگونه‌شدآری همانگونه‌ونام‌بزرگ‌وپرآوازه‌او(استادسرآهنگ) برنگین زمانه‌چنان‌جاودانه‌نشست که درتاریخ معاصرموسیقی مشرق زمین‌به‌موارد بسیارنادری ازآن برمیتوان خورد[1]

باسفرهای زیادو متداومی‌که به‌سرزمین هندوستان‌داشت‌وبادیه‌وتهاو پذیرایی های باشکوهی‌که‌مردم هنرشناس هندازاو به‌عمل آوردند وهنرورزی‌هایی‌که درمجامع بزرگ وپرشکوه ودربرابرگوشهای تیزو چشمان حیرت زده وحسوداستادان نام‌آورآن دیارنشان میداد درجه‌ها والقاب، آفرین نامه هامدالهاوافتخارات فراوانی رابه‌دست‌آورد.درجه های‌علمی ماستری داکتری وپروفیسوری در موسیقی‌ده‌ها مدال‌نقره‌یی ومطلا، دهها تحسین‌نامه‌وآفرین نامه و القاب مانند : سرتاج موسیقی ، کوه ماندموسیقی، بابای‌موسیقی و بالاخره‌قدر موسیقی وافتخارات فراوان دیگر .

اینهاست آنچه این استاد مسلم موسیقی به‌تنهایی‌ازیک

۱- نقل از یکی از مصاحبه های استاد که در برنامه هفت اورنگ که‌با نویسنده انجام داده بودو همین اکنون در آرشیف رادیو نگهداری میشود .

کشور دیگر به‌دست آورده کاری که بی نظیر و بی‌بدیل و منحصر به فرد است و شاید همچنان همیشه بی‌مانند باقی بماند.

سه نام همیشه در مجالس بر زبان استاد جاری بود نام حضرت ابوالمعانی بیدل، عاشق علی خان و قند آغا.

گویی همه زندگی او از بدایت تا نهایت در خط همین سه نام امتداد یافته بود و او یکسره به همین سه نام و چهره آمیخته بود و همین هرسه نام در ذهن او تبلور یافته بود و از زبان او می‌تراوید.

استاد عاشق علی خان روح سرودگری و نواپردازی را در او دمیده بود و بعدها بنای شخصیت هنری او را استوار ساخته بود و آشنایی با ابوالمعانی میرزا عبدالقادر بیدل بر زبر زبان نواگری و سرودگری استاد زبانهای دیگری گشاده بود و دنیای پراسرار تصوف و عرفان را برایش گشوده بود و قندی آغا بیشتر از پانزده سال همواره و همه‌روزه از زلال جانپرور شعر و اندیشه بیدل در کام تشنه استاد ریخته و روان درد پذیر استاد را سیراب و فروغناک ساخته بود و او را تا خود بر فراز کوه و کتل اندیشه‌های عرفانی و انسانی بیدل کشانیده بود.

بزرگی و والایی مرتبت استاد سراهنگ در موسیقی آنگونه چشمگیر است که آفتاب در آسمان و چنان ستیغی شکوهنده است که بر اوجها سر میساید و دست نیافتنی مینماید.

نگرش کارهای او و بازنگری رنجهای کودکی و جوانی او در موسیقی دیدگاه والاتری میخواهد و معیارهای برتری تا حقیقت

بزرگی او به کنکاش آیدو و ناکر انمندی تسلط و احاطه اش برهنر باآشوب مساهله وغلط فهمی همگام نیا شد . استاد سرا هنگ با موسیقی چنان پرداخت که هیچیك از معاصر انش نتوانست یا اوصف آراید واین پرداختن و آموختن نه برای دست یافتن به شهرتهای کذایی بودو نه به خاطر به چنگ آوردن پول و نعمات مادی . او باموسیقی پیوند در ونی وعاطفی یافته بود واز سویی در آن هوا سری داشت که آن هوا در سربا غ سهرهم نامیسر بود .

او بر بسیاری از شاخه های تناور درخت موسیقی ما دست برد ، راگهای فراوانی را با مهارت خواند نواهای خیال ، تمری ، ترانه قوالی وغیره را به گونه یی خواند که موسیقی شناسان را به تحسین وتحیر واداشت و هم برابر بزرگی و فراز بودن پایگاه آگهی اوحسد میبرد ندو غبطه میخور دند .

استاد سراهنگ در هنرش به گفته یی همه فن حریف بود . آفریده های هنری او تنها راگها و بدیك سخن ثلا سیك نبود . او همانگونه که راگهای دشوار و دور از دسترس بسیاری را میخو اند به یك آهنگ محلی و فلکو ریك چنان جانی میداد و چنان زیبایی و شوری چاشنی آن میساخت که صرف محدودی و معدودی را مجالی اینگونه بوده است .

باآنکه استادان فرادستی بهسان استاد سراهنگ ازجهاتی به خواندن آهنگهای ساده محلی تن در نمیدهند ، اما این استاد سراهنگ بود که حتی آهنگهای محلی را میخواند وزمزمه میکرد .

آهنگ‌های محلی را که او گاه به قسم شیر و شکر (پشتو و دری) خوانده است ، آهنگها یی نیست که به سهل بتوان ناشنیده گرفت و فراموش کرد و مثل دهها آهنگی نیست که آرشیف رادیو و تلویزیـ یون را انباشته و جز شبحی از آهنگ فلکلوری نمیتوانند باشد .

بدینگونه غزلها نیز در کارگاه احساس و ذوق استاد ، آموزش دلپذیری میابد ، ساده گی و شیوایی غزلها همانگونه با موسیقی گره خورده است و همان گونه هنرمندانه با صدای گیرای استاد پیوند یافته است که سپیدی درز که روز و روشنی با پیکر خرشید .

جمع بودن به پریشان صفتی آسان نیست
روزها در قدم زلف تو شب باید کرد

او که غبار رنج آموختن ، همه سالهای جوانی و توانمندی او را پوشانیده بود و در کوره ی سالها تفتیده و آبدیده بود ، در برابر دیگران ـ دیگرانی که میخواستند با بلند و صدا کشیدن برای شان بوق هنرمندی به صدا در آید ــ متکبر بود و برای شاگرد شدن نیز درخشش دولت مستعجل را نمیپذیرفت و چه بسیار که این نظر ها عکس العمل های بسیاری را نسبت به او برـ انگیخت و باری هم در مصاحبه یی با مجله یی پیرامون کار این نوکاران همه کاره گفته بود :

((من امید زیادی به آینده شان ندارم چه اینها گلهای خودرویی اند که یك نسیم بهاری و یك باران موسمی به آنها رشد و نمو میبخشد « ۲ »

و ما نیز با اشاره به آن نا هنرمندی ها پند گفته گرانبهای استاد میاـ فزاییم که یك بادنسیتا تند هم کافی است که هرچه را بی پایه و بی ریشه و ناپخته و تصنعی است از پای اندازد تا هرجا پله ی بی هنری و شوری

که دردو رقمرطنطنه انگیزاست بهخاموشی گراید. واستاد با این انتقاد ها ازعان میکرد که این خرده گیری ها در زنده گی و پیشرفت هنری سخت سود مند بوده است. واما برای آنکه آگاهی خود را با دیگران قسمت کند، برنامه هایی را بهنام ((دآهنگونو محفل)) و «موسیقی کلاسیک)) آغاز کرد وبا این آغاز درسهایی ازموسیقی را بهشنونده گان علاقهمند عرضه داشت تا آشنایی دیگران به موسیقی کلاسیک بیشتر شود ومجال الندراذهنری که اصلی مسلم درهنر است تحقق پذیرد.

وآنچه درآن برنامه پیشکش میشد دررسالهیی بهنام ((قانون طرب)) گردآمد که درشماره های مختلف پشتون ږغ آن سالها بهنشررفت.

استادهمانگونه که انجمن ساز وطرب آفرین بود، دوستان، مخلصان وارادتمندانی داشت واین استاد بود که با بزرگ منشی و مناعت نفس دوستی ها راپاس میگذاشت. شب ها راباآنان سفید میساخت واز دعوت های رسمی وغیر رسمی دیگر چشم میپوشید.

خانقاهها، قدمگاه دلهاو درگاه شورو حال هاهمیشه نقش قدم های استادر اداشت وفضایش بانواهای وجد آمیزو شورآفرین او نفس میکشید. با اینهمهچهبسیا گاه کهاستاد اینجاوآنجا با بی مهری هایی روبرو میشد ودردلش اندوهی لانه میکرد.

وجه اسف ناک است که، عظمت ومقدارش را درنهویافتیم وبهجایش نمی آوردیم، هنراستادبزرگی راکه در حلقههای هنری ورسمی هندوستان در برابرش بهرسم هند ووان زانو میزدند، درکنسرت هایش باافتخارراه میجستند وبا عظمت نام او که برزبان می آوردند، خشنود میشدند.

استاد سرآهنگ را که زمانی منتظم موسیقی (آل اندیارادیو) بود وبزرگترین وبیشترین افتخار ها رابه خودش وبه کشورش اختصاص

۲- ازهمان مصاحبه هفت اورنگ.

داده بود، وقتی مرد، برای بزرگداشت مقام و عظمت او (آل اندیا رادیو) در شام مرگش یک دقیقه سکوت اعلان کرد...

وسراهنگ این یکی از بزرگترین استادان موسیقی معاصر مشرق زمین گریست و با دل بزرگ و پر از شور و عاطفه اش که انکار سخت نازک شده بود گریست و گویی در آنروز که مصاحبه اش در ((هفت اورنگ))۳ رادیو به نشر رسید رقم رفته بود که خرابات نامراد بماند. بعد خرابات را از دست بدهیم سرتاج موسیقی، کوه موسیقی شهر موسیقی وبابای موسیقی خود را از دست بدهیم و طربکده ی خرابات را بی پدر ببینیم.

و ببینیم با چشم های خود ببینیم که جان خرابات از تن جدا مشود وسرآهنگ این گنج شایگان هنر را با دست های خود اسیر خاک سیاه سازیم.

و رقم رفته بود که خرابات به خرابی بنشیند و شکوه موسیقی کلاسیک در کشور ما از رونق بیفتد ورقم رفته بود که شیشهٔ طرب این خرابات با تان لولی وش با سنگ آشنا شود و حالا هر چه دست ها را به

۳- نویسنده، این مصاحبه را در آخرین روز های بیماری او در بیمارستان با او انجام داده بود وانگار اخرین کلمات استاد بود که به نشر رسیده، این مصاحبه در آرشیف رادیو و هم در نزد نویسنده موجود است.

یکدیگر و به پیشانی یکو بهم چسپیده توان کرد استاد سرآهنگ مرده است.
وقتی مرد گف دستی را دید ته بیتی را در کاغذی مچلک شده در میان
انگشتان زرد و چروکیده اش که با دم مرگ آشنا شده بود خواندند:

گداز درد توفان کرده است از ما بشو بیدل
نبرد این سیل اگر امروز فردا میبرد مارا

وسیل مرگ سیل بنیان کن درد و نیستی - او را این کوه
موسیقی را از بن بر کند با خود برد و از ما جدایش ساخت.

- مستغنی از گلدسته مزار شهید عشق
ای غنچه لب تو بر سر خاکم بیا بخند

یک قدم راهست بیدل از تو تا دامان خاک
بر سر مژگان چو اشک ایستاده ای هوشیار باش. (۱۳)

ودر پایان یکبار دیگر در ذهن تداعی میگردد که:

سنگی ز اوج کوهسار ها فتید
اشکی ز چشم قرن بیفتاد ...
بحری حباب گشت و بخشکید
یک آبشار ناله بیفسرد .. ..

۱۳- نکات برجسته این نبشته از مصاحبه های او که طی سالها ثبت شده ودر آرشیف رادیو موجود بوده مورد استفاده قرار گرفته.

صورتگر موسیقیدان
استاد فرخ افندی



به گذشته که بر میگردیم، به گذشته نه چندان دور چهره هائی را میبینیم که هر چند به غبار نشسته و برای بسیاری از امروزی ها نا آشنا ست، اما آنهم همین چهره ها و همین آدمها بنیاد های هنر و ادب معاصر ما را گذاشته اند. بنیاد هائی را که پس از رکود دورهٔ استعمار در کشور ما فرو ریخته بود و پایه های آن سست و لرزان شده بود.

در آغاز همین سده چند نام پر فروغ بر تارک هنر معاصر کشور ما میدرخشد، در شعر، در نقاشی، در نمایشگری و در موسیقی . . .

و همین نامها در هنر ما جایگاه مشخص و استوار خود را باز یافته است.

بازشناسی همین نامها و چهره هاست که شناسنامهٔ هنر معاصر کشور ما صورت می آراید و شعر از ه میبندد.

سرگذشت بسیاری از هنر آفرینان درد ناک و اندوهناک است، ولی سرگذشت هنرمندی که از آن میگوییم دردی دیگر دارد و اندوهی دیگر.

سخن از مردی است که مزهٔ فقر را چشید، محروم میشد تنها و یارها پرورش ما به گستره است؟ و با انگشتان زرین و هنر آفرین

بینش در های ثروت و شهرت را بر ویش گشوده است، باری از شهر
و کشور خویش آواره شده، به شهر و کشور دیگر سفر کرده گر-
سنه گی کشیده و به ذلت نشسته است،

سرانجام آلهه هنر دستش را گرفته و به آستان طلایی آسایش
بارش داده است.

نام فرخ افندی درمیان موسیقی شناسان نقاشان و باز یگران
نا می بیگانه و دور از ذهن نیست، همه آنانیکه به یکی از ین
هنرها بنحوی پیوند دارند، استاد فرخ افندی را میشناسند یاد
دربرابرش زانو زده اند و مایه هایی از محضراو برداشته اند، و یا به شکلی
ازشیوه کار او اثر پذیر بوده اند.

پدرش فسر توپچی سلطان عبدالحمید بود که به امر انور پادشاه
سلطان ترک بدار آویخته شد و مادرش هم از ترس و توبیخ پدر مرده بود.
خودش مدتی نزد مادر اندر و بعدها نزد پدر کلان و مادر کلانش به سر برد
نمیدانست چی کند آسمان زندگی او همواره همه جا ابر آلود بود، تا
صنف سوم مکتب طی درس خوانده بود و لی دستش به دامن زندگی
نمیچسپید روزی دوستی برایش گفت:

- افندی اگر به فرانسه بروی در آنجا قدر ترا میدانند تو
میتوانی در آنجا نقاشی کنی و نان شب و روزت را تهیه کنی فرخ
بیشتر از بیست سال نداشت که به فرانسه رفت در فرانسه هرچند شکوه شهر
مسحورش ساخته بود، ولی گرسنه گی یکشبانه روز گذراش را به قهوه خانه یی
کشید در آنجا با کشیدن تصویر و پورتریت یکی از مهمانان
در پانزده دقیقه مقداری پول بدست آورد بدینگونه توانست با
گرفتن نخستین دستمزد به انگشتان خویش اطمینان بیابد.

بعدها به سفارش یکنفر دیگر که تصویر های اوشا نواده اش را نقاشی کرد وهزار فرانک دریافت کرد.

از ین به بعد بکر کارش بهتر شد، و به قهوه خانه رفت، دست سرنوشت این ترک جوان را به سفارت افغانستان در پاریس کشانیده ازسفیر افغانستان محمود طرزی درچند دقیقه تصویری آماده کرد ضمناً برای سفیر پیانو نواخت و با عود زمزمه سر داد.

محمود طرزی اورا دربدل ماهانه پنجصد فرانک استخدام کرد تا بهخانمش نواختن عودرا بیاموزد، سرانجام محمودطرزی با احترام تمام فرخ افندی را با خود به کابل آورد.

درکابل بازهم تصویر اعلیحضرت امان الله خان رادر پانزده دقیقه آماده ساخت. و دو صد طلا بدست آورد.

با آمدن حبیب الله کلکانی سختی ها بهوی روی آورد از ارگ فرار کرد، زمانی درخانه موسیوگه نقاش روسی پناهنده شد، بعد اتاقی رابه کرایه گرفت. چند ماهی نگذشته بود که او رابه ارگ احضار کردند واو بازهم با انگشتان هنرمند خویش همه را حیرتزده ساخت. بازهم سازی را نواخت وباز هم تصویر هایی را با مهارت پرداخت. با هر دگر گونی سیاسی در کشور آرامش وپنا هگاه او آشفته میشد، ولی باز بهمجرد فرونشستن توفان اوراپذیرا میگشتند وهنرش را ارج میگذاشتند.

درزمان نادر شاه بار دیگر بهارگ بار یافت وبار دیگردر سپهر هنر مندی های خویش شتافت. (۱)

با گذار سالهایی که میگذشت سیمای فرخ افندی در میان هنر شناسان ودر حلقه های هنری شکل میگرفت.

با آفرینش های ساحرانه یی که اینجا و آنجا از خود به یادگار گذاشت و با شاگردان زیادی که آموخت و رهنمایی کرد فرخ افندی به صفت یکی از استادان نقاشی در کشور ما در آمد.

دوازده سال در لیسهٔ صنایع با پروفیسور غلام محمد میمنه گی به آموزش شاگردان پرداخت و نقاشان و صورتگران بسیار را پرورده ساخت که برخی از شاگردان او از استادان مسلم نقاشی امروز ما به حساب می آیند.

استاد فرخ افندی تنها نقاش نبود و تنها انگشتان او از رنگها و قلم ها و موبك افسونگرانه بر نگین حیرت نقش نمیزد و چشم ها را خیره نمیساخت، گوشهای همه نیز با انگشتان استاد به حیرتکده مبدل میشد و دلها نیز با جنبش انگشتان او به تپش می افتاد. عوده یا نو وبلون را با چنان مهارتی مینواخت و چنان سرود های را سر میداد که اشك در چشمها حلقه میبست و انگشت ها به دندان میجسوید.

خواه این هنر نمایی در قهوه خانه های بازار سلمای قرار شده بود و یا در محضر شاهان و در باریان در ارگ کابل و یا هم در میان شاگردان در مکتب موزیك.

بدینگونه اگر از سویی با به خاموشی نشستن طنین موسیقی خراسانی به سرمه روزگار خراباتی آباد ان میشود و موسیقی دو باره برگشته از سرزمین هند به گونه سنتی آن در کابل تداول میابد و استادانی به بالنده گی آن میپردازند از سوی دیگر موسیقی بگونهٔ دیگر و با استفاده از وسایل با شیوه و عصری تر بوسیله کسانی چون استاد فرخ افندی شیوع میابد.

۱- از یاد داشتها یکه هنرمند ورزیدهٔ تیاتر قادر فرخ در دسترس گذاشت بهره گرفته شده است.

نواختن و ساختن ساز و آهنگ با استفاده از نوتیشن برای تاریخست متداول میگردد و با تاسیس مکتب موزیک استاد فرخ افندی در بازشناسی موسیقی به شیوهٔ علمی جهدی تمام بخرج میدهد.

همینگونه استاد در تنظیم باندوی موزیک عسکری و نیز در ساختن سرود و کلام شاهی سهمی دارد که در زمان خود کارهای شایسته و پرارجی میتواند باشد.

با تاسیس رادیو کابل سابقه با زهم کار استاد فرخ افندی بحیث یک آهنگساز و یک نوازندهٔ استاد در سطحی دیگر و با حجمی بیشتر ادامه یافت.

نواهای ناساز و صداهای آشفته را منظم ساخت، شمار بسیاری از آهنگهای محلی را گرآورد و از روی نوت دوباره تنظیم نمود. آواز خوان های نوخاسته را یاری فراوان کرد، و استعدادهای تازه شکفته را به بالنده گی و بارووری رسانید. شیوه ها و شگرد های نوینی را بنیاد نهاد که شاگردان او آنرا دنباله گرفتند و سر مشق کار خویش قرار دادند. از شاگردان او که هر یک نام و شهرتی دارند میتوان از استاد سرمست، استاد ننگیالی، نینواز و شماری دیگر نام برد.

تنها صورتگران و چهره پردازان از شاگردی استاد بهره مند نبودند

ونتنها موسیقی پسندان وسرودگران، نکته یاب محضر او نبودند وبه ستایش اوزبان نمیکشادند ، بلکه همه بازیگران تیاتر وتقریباً همه تماشاگران سی چهل سال پیش نمایشنامه ها نیز باچهرهٔ گرم وصمیمی استاد آشنایی داشتند .

استاد در کابل ننداری وشاری ننداری باساز دست داشته وبادر کنار پیانو سیمان پرده ظاهر میشد وتمام شاگران را باسازی وآهنگی لذت میبخشید.

هرچند سینما تیاتر پغمان درزمان اعلیحضرت امان الله خان شاهد هنرنمایی‌هایی از استاد بود، ونمایشنامه ها وپیسهایی مثل جادوگر و برخی دیگر نمایانگر تجربه های او در کار نمایشگری بود، اما پیشتر تنظیم وساختن موزیک نمایش ها وبک گراوند های آن ثمره زحمات خسته گی ناپذیر استاد بوده است.

همینگونه تنظیم موزیک اوپرت های کودکستانها درسالهای متوالی بعهدهٔ استاد بود.

برجادهٔ زمان ازهر رهگذاری جز نقش پایی نمیماند وچیزها طرح بی درحافظهٔ دوستان وشناسان جای نمیگیرد و نمیپاید. از فرخ افندی ، برجامانده از زمان تنها نقش پای خود او نیست که بنظر می آید ، نقش پای شمار بسیاری از شاگردان او که امروز برای همه استادان مسلمی هستند وشاگردان اینان که انبوهی ازهنر مندان کشور ما را دربر میگیرد .

اگر تصویرهای اندکی را نقاشی کرده است، ولی تصویر
گران و نقاشان بسیاری را آموخته است. و اگر چند آواز خوان
و موسیقی شناس معروفی را رهنمایی کرده است، آهنگهای بسیاری
را گرد آورده است و آواز خوان های بسیاری از همان چند آواز
خوان و موسیقی شناس معین آموخته اند که به چگونه اثر مندی
استاد فرخ افندی بر بخشی از موسیقی معاصر ما سخت محسوس
و فراموش ناشدنی است.

دوستان و ارادتمندان استاد او را آدمی سخت بذله گو و طنز
پرداز میشناختند، در هر گفته و عبارت او قصه، بذله و طنزی بود
که استاد از گرم و سردهای دیده و شنیده اش باز میگفت، لحن گرم
و چهرهٔ آرام او همه را بسویش میکشانید و همه به لهجهٔ شکسته
و خوش آیندش با علاقه مندی و اشتیاق گوش میدادند و احترامش
میگذاشتند.

پایان زندگانی استاد فرخ افندی، پایان پردردی نبود.
پایانی از یکروز آفتابی و پایان دریاچه یی که از روی سطحش به
ژرفا فرو میغلتد و پایان یکصدا که به سکوتی منتهی میشود.

درلحظه یی که مثل همیشه انگشتان لرزان و چروکش بر دسته
و استخوانی شرردی آرشه و ویلون به سختی میخزید، دوستان
و شاگردان او که دورا دور شحلقه زده بودند، دیدند که درد

چگونه درپیکر این هنرمند رخنه کرده است و چگونه هستی او را
به تهلکه میکشاند، وعضله های صورتش زیر ضربه های درد و با
صدای ملایم ساز بهچه تا نونی به ارتعاش درمی آید. هنوز لحظه یی
که درد استاد را شکنجه میکرد به انتها نرسیده بود، که انگشتان
نوازش گرش، دستش و پیکرش از حرکت باز ایستاد، و نیرو یش
به تمامی رسید. اگر نیروی استاد به تمامی رسید، هنرهای او و ثمره
کارهای گردان اووانز مندیش برهنر معاصر وطن نهایتی ندارد.
و برای یک هنرمند چه انتخابی بالاتری از این میتواند وجود داشته
باشد؟!

گلی بر گور نا ـ پیدای یک هنرمند



از کجا بیاغازیم واز کدام کلمه‌ها و واژه‌گانی که از هنرمندی ـ بگوییم و از شهیدی.
مردی را که فرستادهٔ سرزمین رنگین هنر و باغبان گل غنچه های عطرآمیز موسیقی بود به سفارت مرگ فرستادند اما هنرش را نفی کرده باشند و شخصیت هنری و کمال یافته اش را.
اما ... ای شهید!
تو در آرامگاه ابدیت آرام بخواب که اگر دژخیمان هستیت را بر باد دادند اما هیچ باک که هرگز نتوانند چارچراغ پرشعلهٔ ابدی هنرت را درهم شکنند.

تو شهید راه هنری و این افتخار را ست.
هرچند که شهادت هنرمند نهایت درد ناک است.

* * *

برجادهٔ زنده گی که بیکری رونده گان ز یادی گام برمید ـ ارند ودرمیان این رونده گان جزتنی چند شاید هنر آفرین نبا ـ شندو جزشماری اندک خلاق و هنرمند نمی توانند بود.
وفی نواز از شمار رونده گانی بود که هنر آفرین بود و خلاق. با استعداد

وتوانایی شگرف خود ستی‌درا زوبخشند ودلی بزرگ‌و مهربانانه

همه‌آواز خوانان، آهنگسازان، هنرمندان‌و استادان‌موسیقی ما هم‌آوازند که: نینو‌ازاستعدادی‌شگرف وذوقی لطیف داشت اودرهمه حال‌وباهمه هنروران همسانی‌دیر یا بود ودور از رقابت های‌عقبگرایانه و این برای‌آن رونده گانی که‌درجاده‌زنده‌گی‌گام میگذارند واقعا مزیتی است‌وهنری .

ونینو ازهمه‌سالهایی‌را که زیست‌همه‌گونه‌زیست‌با هنرخلاق. با آنکه او مدتها‌در مشاغل‌دولتی‌کار کرد، ولی هیچگاهی‌این‌بعد ، یعنی شغل اصلیش برهنرش سایه نکرد و او را از راه بدر نبرد .

فضل احمدذکریا مشهور به‌نینو ازدر سال ۱۳۰۱ خورشیدی در یکه توت کابل زاده شد، آموخته های نخستین را در لیسه‌ء استقلال‌بسرآورد واز انا کولته حقوق‌وعلوم‌سیاسی فارغ التحصیل گردید. از ماه ثور ۱۳۲۳ تاقوس ۱۳۵۳ مشاغل حساس‌دولتی را در داخل‌وخارج کشور بعهده‌دار شد است . تاآنکه در سال ۱۳۵۳ برای انجام وظیفه بوزارت اطلاعات و کلتور وقت معرفی شد .

پرداختن او به‌موسیقی از آوان آموزش‌او درمکتب می‌آغازد: در محفل‌های صنفی، خوش نشینی های‌دوستان و حلقه‌گرم همسالان. و به‌اینگونه آشنائی او ازموسیقی فزاینده تر میشد تاآنکه درجمله‌شاگردان استادهاشم‌درآمد .

استادهاشم نه‌تنها فضل احمد جوان‌را بهنر آشناساخت ، بلکه

رموز ودقایق دنیای دلکش آورموسیقی را براو آشکار نمود نیوازمی
ازندتی ها گردی، دواز ده تالطبله و همینگونه پنجاه تاشسته راکه
راازاستا دش فرا گرفت.
همچنان باآآرموئیه شنا بی یا فت و ندا ستشها دد وستا نش بار او ل
اکو رد یون را فرا گرفت و به نوا آورده

پیو ندیا فتن نینوا زبا سو سیقی پیوندها ی اور ابا نگرا ن بربه.
او با خر ابات و خر ابا تیان آ میخت، در بر برا چل ـ ' زه طرب زانورد
ببا سا زها همسا زشد ،وبا نی همآ واز گرد بدوچنان با خرابا تیان
آمدوشدداشت و این علاق به نحوی بارورگر دید که به شادی های
شان لبخند میزدو در غمهای شان میگریست.
اوآ نیهم بدرویش نیاورد که چگونه فضل احمدذ کی با مر دی که
پدرش زمانی وزیر بودو به اصطلا ح آنروز گا ر خانوا دهٔ ای محسو ب
میشد و خود شغل عمده دولتی داشت، نباید بدو ن آ نکه با کی
دا شته باشد زبا ساز نده و ها سر و کا ر دا رد وا را به موـ
ترش درجو یچه های متعفن بندمی آید و بتهاو لو س های فاخرش را تو ه
گر دوحالک آن آلوده می گردد.

او نه تنها خود ننگ زمانه رازبر بار میکذ اشت و مور قت بلکه
بدینگونه نو اسر داده بود و میخواند که نیاید ایها ید ابه سودا ن
خدا بات ا وید بتسان پیو ندیا فتن او باسو سیقی و ا هل طرب خشم و
عتا ب پد ررا برا نگیخت و چنان برا نگیخت که پد راو را بخاطر
سا زنده شدن و سا زنده بود نش از خود راند و مهر پدری اش را ازو
با ز گر فت و پیوندش را ازو برید.

نینواز از همان آغاز با رادیو همکاری داشت.

او نه تنها آواز خواند، ساز نواخت و آهنگ ساخت، بلکه شاگردانی نیز تربیه کرد. از نخستین شاگردان او یکی هم سید داود ... بود که با کمپوز نینواز بنام: بیا بریم تا این بیابان سوی آنچه ... به اشتهار و سعر و فیت رسید.

پس از او هنرمندان دیگر از او بهره ها یافتند، مثل استاد مهوش، ... کبیر، ... احمد ظاهر، ... هنگامه، و شماری دیگر ....

نینواز حشر و نشر خود را منحصر به هنرمندان کشور ش نساخته بود او با هر کسی که از هنر موسیقی بهره یی داشت می پیوست و با او می آمیخت.

هر گاهیکه هنرمندان، موسیقی شناسان و راستکاران سرزمین هنرپرور هندوستان به دعوت مقامات فرهنگی و هنری به کابل می آمدند نینواز تنها کسی بود که آنان را در خانه اش پذیرا میشد و با تحفه ها و هدایا و بر پایی بزمهای طرب و موسیقی از آنان صمیمانه قدر شناسی میکرد.

و از همین جا بود که با صاحبان وجد و حال میانه یی پیدا کرد و چی بسیار که بعضی از شبها را در خانقاهها به صبح میرسانید.

آنچه بیش از همه نینواز را محبوب ساخته بود، بذله گوییها، خوش زبانی ها و مجلس آرایی های او بود که دیگران را مجذوب و مشتاق میساخت و مهرورزی به دیگران خصوصیت خاص او بود.

همه آنانیکه او را میشناختند و خوب میشناختند میگویند او نبضی گرم و تپنده، و دلی حساس و آگند، از محبت و شور وطن و مردم داشت.

هم از آن رو که به نحوی در برابر فشارهای پدر و آموختن با
موسیقی مقاومت کرد و ترجیح داد که تا آخرین لحظه
از زرق و برق نام و نشان خاندانی پدرش چشم پوشد.
و هم با خواندن آهنگهایی از این نمط، این علاقمندی
را بر ملا ساخت چنانکه آهنگ فلکلوری و حماسی میربچه خان را که یکی
از سرسپردهگان راه آزادی وطن در جنگ دوم افغانها با انگلیس
بوده، به شیوه و طرز شاه کوکو چان گیروز کرد و خواند . . .

نمیگویند که باری در راه جلال آباد از موترش پیاده شد
منظره دلانگیز کوهها و دورنماهای وطن چنان تسخیر و برانگیخته اش
ساخت که بی اختیار فریاد زد:

به فدای همی کوه سه قربان سنگ، سنگ همی کشور . . .

و مشتی خاک و سنگریزه از زمین تب آلود برداشت و نزدیک دهان
ش برد و بوسید و بر دیده مالید. (۲)

نینواز دلی داشت هنرمندانه، لطیف، بی غبار و دور از هر آلا
یش و کدورتی. مثل آسمان بهار و گاه بی اختیار با آهنگ
غم انگیزی که ساخته بود و زمزمه میکرد در دنیای رویا -
ها پیش فر و میرفت و ساعتها از خود بیگانه میبود و گاه می
گریست و به سختی میگریست.

۱ـ نقل از خاطره های عبدالله عابد، یکی از دوستان نینواز
۲ـ از خاطره های استاد مهوش

اورا آهنگی که کموزش را احمد ولی‌و هنگامه خوانده بوده، اشک میریخت :(دیگر برنمیگردم ، گریم ازفراق تو) واین آهنگ همواره زمزمه‌ی زیر لبهایش بود .(۱) بااین همداو واقعاء هنرمند بود باروحی سرشار از زلال عاطفه واحساس وآگنده از لطافت و صفا .

وچنین روانی که گاه همچون نیسان نمزده‌وآبستن‌اشک میگردید، زمانی چنان آهنگ‌های مستانهٔ بی مساخت وچنان شگفته میشد که خمخانه‌ها را به جوش می‌آورد که مستان مستی را از او به نسیه میبردند ،تنها ازآن هنرمند میتواند بود .

اوکمپوزمیساخت :بی اختیار، باالهام به‌تصادف وهنر مندانه، ودر سطوح فراتر ازحالات عادی .مثل شاعری که‌شعری درمشیمهٔ ذهنش نطفه میبندد وبر دامن کاغذی میریزد وبه سان هر هنر مند دیگری که‌خمیره هنرش درروانش ته‌نشین میشود وبه قوام میرسد وبا توفان حادثه های درونیش بیرون میآید وبه بیرون چون سیلابی خروشان جاری میگردد .کمپوزی در ذهنش گل میکرد . بر تارهای دماغش مترنم میشد ودل ودماغش پر از شعر میشد و سرشار از موسیقی وآهنگ .

وچه بارهای فراوانی که‌آهنگ هایی به همینگونه ساخته به مجرد برخواستن ازخواب ،ازامتداد طنین‌های موتر وازبرخاستن صدای پتنوس که‌آهنگ معروف زیم، زیم راازهمین‌صدای پتنوس ساخته است .(۱)

۱- از دفتر ها وخاطره های استاد سهوش .

وازاین گونه آهنگهای او که ساخته و بسته نا نه ساخته کم نیست. بیشترین و بهترین آهنگ های احمدظاهر، استاد مهوش، احمدولی وهنگامه از آن نینواز است.

وحتی آهنگ شنید نی استاد اول میر بنام (ستا دستر گو بلا وا خام) نیزازاو بود . .. و آهنگ ها ی دیگر . . . (۲)

نینواز همیشه امید وار بود و نسبت به حالات ومو قعیت های دشوار عقب گرد نمیکرد . به همین سبب فرصتیکه آهنگ میساخت وبازنده هنریش راپیشکش مینمود . به شاگردانش می آموخت که مثل او همچنان پایدار باشند ودر ضمن تمرین دشوا ری به شاگردان میگفت :

- فکر نکو که نمیشه، امروز نشد، سبا میشه، بالاخره یک روز میشه . . . . . (۳)

او برخلاف آهنگ سازان دیگر که از روی شعر آهنگ میسازند کمپوزی میساخت سرشار ازکشش وشورو شگفتی وآنگاه که آهنگ استخوان بندی لازمش را یافته بود میگشت تا شعری فرا خور آن در یابد وچه بسیار که خود به ارتجال نظمی می سرود وتصنیفی میساخت . (۴)

درسال ۱۳۵۷، که دیپار تمنت موزیک در اکاد می هارندوی

۲- از خاطره های عبدا لله عا بد رییس شرکت کود کیمیا وی افغان که از دوستان نزدیک نینواز بود .

۳- از خاطره ها زوج محبوب هنری احمد ولی وهنگامه .

۴- از خاطره های خا نمش .

تأسیسات از نی‌نواز نیز خواسته شد تا در آنجا موسیقی را سرو سامانی بدهد واو بی‌درنگ پذیرفت وپس از یکماهی که در آنجا گذشتاند وکار هایی‌را بسر رسانید بار دیگر او بود وخانه‌اش و شاگردان شهرت یافته ومشق های‌مداوم کمپوزهایش که هر کدام آهنگ روز بود وشوقا گر وزمزمه سازخانه ها وکاشانه ها .

اگر سخن رافراتر بکشانیم ودر معیار های مشخص تری نی‌نواز را به بازشناسی وقیاس بگیریم، شاید بتوان گفت که نی‌نواز واقعاً خود مانند فانوسی پر فروغ نور می‌افشاند وراه را بر دیگران بر شاگردانش روشن میساخت . او نه در پی شهرت بود ونه افتخار .

او بدون حتی اندک ترین چشم داشتی بسه هنر می آمیخت . با هر آهنگ و کمپوزی که او میساخت هنرمندی و آوازخوانی بر آوازه تر میشد و شهرتش بیشتر گل میکرد .

باآنکه نی‌نواز درمیان آنانیکه درساختن آهنگ دستی داشتند درخشید وخوب درخشید وبا هنر موسیقی پیوندی نزدیک یافت با اینهمه هیچوقت هنرش را به سان متاع فروشی عرضه نکرد وبه بازاره‌گانی آن نپرداخت. چنانکه حدود بیش از ششصد آهنگ ساخت وبیشتر یهم ازآن باز نستد .

تاآنجا که‌می‌توانست شاگردانی‌را پرورده ساخت واستعدادی راکه میسر میشد ستایش میکرد اوهمواره در جستجوی استعداد‌های نوویافت های تازه بود .

بگذار گفته شود که اگر نی‌نواز در کنار ما نیست و از آن ما
نیست ـ که نی‌وارهٔ کمپوز هایش نیز شکر گوش‌ها و ورد زبانهای ما
باشد و اگر صدایش را که میخواند : حال دلم بکی گویم . کجا روم
. . . نمی‌شنویم و اگر برای آوازخوانهای ما کمپوزی نمیسازد و با
اگر او مثل احمد ظاهر جایش را برای همیشه خالی گذاشت و مثل
احمد ظاهر میهن آسا سوخته و خاکستر شده و دودش از آتشدان
دلها برخواسته و خاطره هارا با خود آنجا شده است نامی جاودانه
و نامی شناخته شده و الهام آموز برای خودش در حلقهٔ موسیقی‌شنا-
سان نواگران و نوا پردازان بر جای گذاشته . با اینهمه زنده
گی پرورده شده و بالنده گی یافته و از همینجا ست که اگر نینواز
را دست مرگ که باور هم نمیتواند شد از میان ما ربوده
، اما هنرش درخشنده است و کسانی را نیز بدرخشنده گی
رسانیده : احمد ظاهر را ، احمد ولی را ، استاد مهوش را ، هنگامه را
و شمار دیگر را .

بر هر چمنی و هر گلبن ستنی فراوان گل و سبزه میروید و چه دشوار
است از آنجا گل عطر آگینی را فراهم کرد که دیرتر پژمرده شود و عطرش
جاودانه بماند و هتر سند بدین گونه است و چه در باغ تا آسف که
گاه دستی می‌آید و گلی را از شاخه جدا میکند و با پای بی‌امر حمانه سر و
دست سبزه‌ها را با آشوب لگد لهیده میسازد چه میتوان کرد و چه می
توان گفت . از کی می توان بازجست و باز خواست ؟
ما امروز تنها پشتاره اندوه جگر خراش و فرساینده مرگ نینواز
نینوازه را بر شانه نداریم بلکه وه و درد فراوان زن و مرد ، پیر و
جوان دانشمند و هنرمند و شمار دیگر نیز بر احساس و روان ما سایهٔ
سنگینش را هموار ساخته است ، زیرا دستانیکه در هر گام شخم
نیستی میزد و مرگ می‌آفرید و در آن سرمای استخوان سوز که همه از درد،

ازا ندوه ازاشك واخطر ابد ندان وروی دجگر گذاشته بود نده نیتو از
نوزدر تام این اژد هادم فروبست ودم نز د .
واگر ما ز نیتو ز ، ازهفر اواز زندگی و مرگ او که مشل
دیگر مر گها نبود دم مز نعم این دم زدن چه دردی را دوا میکنند
وچه کا ری را سا مان میدهد . ؟
وحالا روی که بر میگرد الی وبه عقب می نگری گرد بادی
رامیبینی که همهٔ ثبانه ها را از هیئت انداخته ودرین میان از
هر در ختبر گی افتا ده وسبو ، بی واز هرستیغ پا ره سنگی .
ونیتو زنییزبه سان گلی در هجوم باد پرا گنده شده وبانا پدید شدها آمیخته
دزنشودوار زندش بکی دختروبکی پسرا زاو با زما نده وبا زماز نده گان
او در سو گش بجای دسته گلی که بر گورگاه نا پیدای او بگذارند ،
دستما لی پر ازا شک را در دست میما نند و میفشا ر ند .
و ماهم چراغك وچز آهی که از تشدن میدن ، سوزنا کوغم انگیز
میکشیم چی نارد یکری سیتو ا نیم بکنیم ، د رحالیکه اود یگر
نیست و دیگر بر نخواهد گشت .

نیتواز هرمند هردوست وهنرشناس ونیتوازآهنگساز چنانکه هر
چیز به سوی آینده میکو چدو را هبه سوی آینده میپرد ، نام نیتو ازو
آموز های اوهمچنان با مده هاسفر خواهد کر دو نسل های آینده
آهنگها ی اورا زمزمه خواهند نمودو زمانامه موسیقی ما نام او
را در سینه خو یش خوا هد داشت . جاوداده و همیشه (۱)

۱- وقتی این مطا لب را متیو شتم جز د و سه سطر از یک
مکتوب وزارت امور خار جه در اختیار نداشتم ، با مراجعه به
هر منبع ان ز ید بو تلو بز بو ن و دو ستا ن نزد یک نیتو از ده
نکا شتن این ز نده کینا مه تو فیق یا فته ا م . بخا طردارم که
بر ای جمع آوری یادداشتها روز ها و هفته ها را به تجسس و کا
و ش پر دا ختم . (نگا ر نده)

خسته، پژوهشگری
خسته گی ناپذیر



زمانه در هر قرنی عده فراوان گوهرانی را در سینه می‌پرورد که گذشت روزگار به آن ارزش بیشتر و سایه والاتری می‌بخشد، و دست انسان هر قدر کاوشگر بهتر باشد به همان اندازه گنجینه‌های گرانبهاتری را فرا چنگ میتواند آورد، این گوهران تنها معلول ظرفیت‌های مساعد حالات و اوضاع نیستند، بلکه خود نیز از مایه و شمره بهره‌مند بوده‌اند و فضیلت رسیدن و بها یافتن را از پیش داشته‌اند.

* * *

چهارده سال پیش از سر وزیر گامهای زندگی مرد بیاز درخت زمان فرو افتاده و یادگار نخل زمان از بهر و بارش تهی گردید. هر چند مرد بهاوا تلوه و کرختی فصل‌ها و مراسم ناخوشایند روزگاران او فراوان گذشته است، درختی کهن رنگ بسیار کشیده و سرمای کشنده فصول، برفهای سنگین زمستانها، و بادهای خشمگین اقلیم های بسوا زبر او هجوم آورده همه هستی‌اش را به یغما برده و بر همه دار و ندارش دست تاراج و تطاول دراز کرده است و با همه اینها چونان نخل برومند ایستاده مانده و از هیچ بادی نجنبیده است، با قامتی افراشته مانده و با مشی افراشته مرد.

مردی که وارسته‌گی، فروتنی، دلبری، بزرگ‌منشی و والااندیشی مایه‌های
شخصیت او را ساخت و احاطه او بر دانش‌های ادبی بعد دیگر و مقیاس
دیگری است برای شناسایی او.

و اما زنده‌گینامه این مرد:

در میان عیار سالها و در میان انبوه آدمهای همین سدهٔ اخیر سیمای
رازنده، موقر و استواری را می‌یابیم که شاعر است، سخن‌سنج و
سخن‌شناس است.

در ۱۲۸۳ خورشیدی زاده شده، خانواده‌اش مدتی را در خلال
بخارا به‌سر برده، در خط و خوشنویسی مهارت یافته، صرف و نحو و علوم
دیگر معقول و منقول و عرفان را دریافته. چارده سال را در هند گذرانده
زده‌باری به کابل آمده با ادیبان نام‌آور کابل محشور شده با ملک
الشعراء قاری و استاد بیتاب و شماری دیگر آمد و شد داشته، در دوره هفتم
به شورای ملی ره یافته، مدتی مدرس و معلم مدرسه اسدیه مزار شریف بوده،
و بعد به کتابفروشی، تحقیق و پژوهش، سرایش شعر، تحشیه
و تصحیح و خوشنویسی پرداخته و سرانجام در فقر، ناتوانی
، ناداری و بی‌برگی رهسپار دیار عدم شده.

و اما پشت‌سیمای مردی که ادیب است، تذکره نگار است، شاعر است،
خردمند و فرهیخته است. اگر تنها به همین سده جاری در کشور
خود درنگ کنیم، چه بسیار که طومارهایی از حوادث بسیار، و از
گرم و سرد روزگار به انباشته‌گی کتابخانه‌هایی میتوان فراهم
آورد، زیرا در بن گیرودار تنازع بقاء قدرت‌ها و حکومتها برای

آنکه نوای مردمی دولت شان بر چهار سوی شهر دمیده آید و برای آنکه تومار سیاست و قدرتمندی شان بر هر بازار و سرا و کوی آویخته گردد، روزی، ماهی، سالی و سده یی و برای جاودانه بماند و بماند. اشکهای بسیار ریختند، چشمهای بسیاری را از دیدن و گوشهای بسیارتری را از شنیدن و پیکرهای بی‌شماری را از جنبیدن باز داشتند تا سایهٔ شان از سر مردم کم نگردد و پایهٔ اورنگ های قدرت شان استواری و پایداری یابد، و مگر گرد و نه زمان میتواند همواره و همیشه بر نا همواریها درنگ کند و کورسالان ره پیمای وادی شب باشد، و مگر صداقت صبح، صداقت روز و صداقت حقیقت را میشود با ابری و یا سایه یی پنهان کرد و برای همیشه پنهان کرد. و در این گیرودار چه بسیار آدمها، دلها، احساس ها، عاطفه ها و حقیقت‌ها که به نیستی کشانیده شدند و در زیر خاک از نظرها دور به فراموشی رفتند، و خستهٔ شاعر یکی از ایشان است. از آنانی که با ستم و سیاه‌روزی زیسته:

بس اینقدر که شاه ستمدیدگان منم
چترم سیاه‌روزی و غم هست لشکرم

خسته این ادیب مبارزه مشی تسلیم ناپذیر و غیر سازشکارانه داشت، این مشی چنان در وی اوج و شدتی داشت که بهیچ صورتی وی هیچ ملحوظ و مصلحتی از راه رفته باز نمیگشت، و با ارزشها و ارزشنماهای معمول و مروج کنار نمی‌آمد.

باری در حوت ۱۳۲۷ زمانیکه خسته در مزار شریف به سر میبرد و در حلقه های بحث و انجمن آمد و شد داشت، مردم او را به نماینده گی از خویش به پارلمان فرستادند.

پارلمان در دورهٔ هفتم خویش به سر میبرد، لحظاتیکه حکومت با مات در کشمکشهای دشوار ودر کلافهٔ سردرگم در افتاده بود، استبدادی بی لگام همه را به دندان میکشید، آتش های کهٔ تازه از هر سو زبانه میزد، خاکستر میشد، نهضت های اوج گیرنده دوباره فروکش میکرد، شماری از وکلا در دفاع از منافع مردم از کرسی پارلمان به خورده گیری از حکومت میپرداختند، نوعی دموکراسی را میخواستند جانشین استبداد نمایند وخسته نیز یکی از وکلا بود، با بهره گیری از مزیتهای حقوق پارلمانی وبا اتکاء به مسوولیت وجدانی و انسانی در دفاع از ملت ودفاع از حقیقت بیشتر پای افشرد، وبیشتر اعتراض کرد، چنان برنا به سامانی‌ها و خیانتهای عمال حکومت وقت شورید که سرانجام عدم اعتماد شرا نسبت به حکومت ابراز کرد.

هرچند دموکراسی آنروزگار پایه و سابقهٔ چندانی نداشت وبا زورق‌هایی از ترفند وریا ومردم فریبی پیچیده شده بود، وهرچند این اعتراض خسته وکیل ونمایندهٔ بخشی از ملت ثمر چندانی نداشت، و جز همان یک دوره دیگر دوام نکرد، وبرای آنکه بند بازان سیاست و معرکه گیران رژیم جرپان این خروشنده گی را ببندند وآب را گل آلود سازند، معترضین و خورده گیران را به بند وزندان وتهدید و توبیخ کشانیدند وخانهٔ ملت را تا آنجا که میتوانستند از فرزندان اصیل مردم خالی نگهداشتند. وبا کم از کم از شمارهٔ اینان کاستند.

واما کفارهٔ گناه خسته گرچه بسیار سنگین نبود، مگر رهنداد جالبی بود که سخت بهت آور است، وآن اینکه اورا از رفتن دو باره به مزار هریف برحذر داشتند واز گفته بی دستور دادند تا اورا درسط

پنجاه سالگی به خدمت سربازی احضار کنند ، واین دیگر یک حادثه نیست ، بلکه فاجعه یی است تاریخی ازرژیمی تاریخزده .

واین تنها خسته نبود که در قربانگاه سیاست های روز حلق آویز میشد ، درون راه کشته ها وقربانی های بسیاری فروغلتیده اند، که کارنامهٔ نیم سده اخیر درکشور ما آیینه دار این رخداد ها و حادثه های نابرابر ازآن سالهاست که درعقب دیوار فرو ریخته تاریخ برجای گذاشته اند . وانباشته کرده اند .

پرداختن خسته به کارهای فرهنگی باپشتوانهٔ عظیم و با گستر-ده گی بی نهایت توأم بوده است ، باپژوهشهای متعدد وفراوان در زمینه های گوناگون ، بااستنساخ ، دوباره نویسی وخوشنویسی آثار ، جنگها ، تذکره ها ، ماخذ دواوین، با تصحیح و تحشیه و تعلیق کتابها ورساله ها وبا آفرینش نشیده ها و سرایش شعر ها .

خسته با توانمندی وبا ابعاد گوناگون وبسیاری به آفرینش و نگارش وویرایش میپرداخت ، باساعت ها کارنی دری و بگونه یی خسته گی ناپذیر .

ثمرهٔ کار این مرد فرهنگ وادب معاصر کشور ، چنان بزرگ وعظیم است که چشم ساده گی ممران واندیشه گاهی فرو میماند .

خمستان رایکی ازآثار گرانبهای خسته میتوان انگاشت ، این مجموعه ، سروده ها وتجربه های جوانی واوایل سخنوری خسته رادر خود دارد ، این اثر که آموزه یی ازنظم ونثر است ، انکار به شیوه گلستان سعدی پرداخته شده ، ودر آن ازهمه انواع شعر فرآورده هایی دارد که بیش چند ازآن رانمونه میآوریم :

زنده گی آنگونه باید کرد در دنیای زیست

تا نگرداند ترا از خود پشیمان زنده گی

دست و پایی زن که تا جمعیتی آید بدست

سخت میسا زد ترا ورنه پشیمان زنده گی

می‌شناسی گر تو قدر گوهر نایاب را

مفت وقت از کف مده مفروش ارزان زنده گی

از ویژه گیها و سودمندی های این اثر خسته یکی هم کاربرد واژه ها و ترکیب ها و مصطلحات عامیانه است و دیگری نکته‌های آموزندهٔ اخلاقی و اجتماعی که با ساده گی و روانی آورده شده است. دومین مجموعهٔ شعری خسته اثری است بنام رمزیات که شامل بخش غزلیات و بخش مثنوی ها میباشد. قصید. و رباعی و قطعه و مسمط و ترکیب بند و ترجیع بند هم را به تمامی آورده و داد سخن داده است.

درین مجموعه هرچند برهمه جنبه های عاطفی اخلاقی و اجتماعی دست نه برده، اما سروده های او بیشتر با هدفمندی سر میکند.

من که یک عمر بوده به قصیده غزلم

نیست جز دفتر افسوس به زیر بغلم

خواهم اکنون ز خداوند به امرو قلمم

پیش از آن دم که بگیرد ز گریبان اجلم

نشتر غفلتیان را به رگ خواب زنم

آتشی در جگر مردم بیتاب زنم

در سروده های خسته احساسات و عواطف و غرور خاصی موج میزند، و این احساسات مایه های هنر او را فزونی میبخشد.

زشورم کابلستان راخبر باد
زفریا دم خراسان راخبر باد
زشرقستان ما مغرب در خشان
هم از بلخ و بدخشان زنده یونان

خسته با عصای شعرخود سرزمین های تازه ودیار های بکر را سوبسو پدرولمس میکند ، ودر هرگام فریاداو ازنوگل میکند وآهستن پیامی دیگر است .

عالم امروز پرا ز صوت و نوای دگر است
بزم امکان طرب ولوله زای دگراست
خیزراهی شده وراهرو ان رادریاب
ای که اندرپی توآبله پای دگراست

ندای خسته درسروده هایش ، ندای زنده گی ، بیداری ، تلاش و تکاپوست واین نداتنها ندای دیروز نبود ، ندای امروز ، فردا وندای هرروز دیگر است :

خیزاز خواب خوش ای خسته که وقت سحرا ست
چشم بکشا نظری ، رونق عالم دگر است
دست وپا زن که بسر روز دگرآمدنیست
که پدیده استشبی بازوسر درگذر است
پسرخودشو اگر مردی وجوهر بنما
غلط است اینکه ترا فخر بنام پدر است

خسته درهمه و یا دربسیاری اززمینه های ادب قلم وقدم زد ، درین میان کار گردآوری تذکره های نادرو نایاب ، سفینه ها ، بیاضها ی خصوصی وعمومی اعم از چاپی وخطی ، از یکسو ، وبررسی

ترجمه احوال تذکره نگاران ازسوی دیگر بخش دیگر کار خسته را اگرانباری میبخشد .

ازین گذشته خسته پاره یی از تذکره ها را از روی نسخه های چاپی و خطی نقل برداری کرده ، ودر زمینه شناسایی شاعران و نویسندگان معنی پردازه هایی دارد .

هفده تریا از نمونه کارهاییست که خسته در زمینه بفرجام آورده وترجمه احوال ۸۲ تن از گویندگان وشاعران است .

دواثر ارزنده دیگری که خسته تالیف و تصنیف کرده است در زمینه شناسایی سخن آفرینان وشاعران دو قرن اخیر است که برای همه گرامی وماخذ مغتنمیست ، یکی از این دو کتابیست بنام یادی از رفتگان در شرح زندگینامه شماری از شاعران دوسده آنسوتر . اثری دیگر که در شناسایی شاعران و گویندگان سده اخیر وجاری کشور را دور میگیرد ، بنام معاصرین سخنور است که دربرگیرنده زندگینامه ۱۸۶ تن گوینده معاصر کشور است .

میتوان گفت در بین دو تذکره اگر همه جهات زندگینامه نگاری و تذکره نویسی کاملا رعایت نگردیده و بدون شک با کاستیهایی توام است، اما میتوان گفت که مقطع زمانی که این اثرها به نوشت آمده اند جای خالی را که تا آن سخت مبرم بود، انباشته اند . در نبود این تذکره ها، ما از شناخت نسبی این چهره ها بدون شک بی بهره میماندیم .

همینگونه، تذکره تذکره نگاران که بصورت الفبایی در حدود پنجصد ورق رقم رفته ۱۱۰ تذکره نگار را معرفی میکند .

رسالهٔ منتخب الزمان که دربارهٔ حضرت بیدل است و بخش
آن سالها پیش در ژوندون به نشر رفته از ماخذ معتبر دربارهٔ
بیدل بشمار میرود .

دایرستان بلخ مروری است بر اوضاع تاریخی واجتماعی و ادبی در
پنج بخش که بخشی از آن منحصر به بلخ است و سرایشگران آن سامان را
شناسایی میکند و از جهات بسیاری اهمیت میابد .

نفوذدانش، شناسنامهٔ شماری از شاعران و گوینده گان پاسدار
زبان شیرین دری درهندوستان است . این اثر نیز بخط خود اوست
که در آرشیف ملی نگهداری میشود.

خسته در کار حواشی و تعلیقات نیز چنان دست اندر کار بوده که
میتوان ارزش کارهای اورا با اعتنای بسیار درنظر آورد، او به
تنهایی یکی از دشوار ترین ، سنگینترین وحساس ترین کار های
انجام شده یی را که بپایان آورده است مقابلهٔ تصحیح کلیات بیدل
بوده است که در سالهای (۱۳۳۰) صورت گرفته است.

در تدوین کلیات بیدل که چهار سال را در بر گرفت خسته رنج بسیار
کشید و ثمرهٔ آن چاپ دوبارهٔ این کلیات بود در چهار جلد که در معرض
استفاده قرار دارد، نیز خسته درخلال کار های بی انتها وطی سالها
بیشتر از هزار ضرب المثل متداول در کشور را تنظیم کرده است

بدینگونه نسخه ها ، دیوان ها ، سفینه ها در سالها یی را با ژرفبینی
واستنساخ کرده است که بالخط خود او در آرشیف ملی کشور ما نگهداری
میشود که همه اینها خسته را در شمار یکی از پرکار ترین ، دیگر
ترین خسته گی ناپذیرین محققان، ادیبان و هنرمندان معاصر در کشور
قرار میدهد .

مرحوم خسته‌هنر خطرا از محضر پدرو نیزدرهند فرا گرفت . و کارخطاطی وخوشنویسی راتاآنجا گسترش داد ، که نستعلیق را بخوبی وروانی‌مینوشت وا ستادش رامنشی‌عبدالعلی یاقوت رقم‌معرفی میکند .

دست‌نبشته های خسته فراوان‌است ، ازآنجمله دیوان وهمه‌آثار ناصرخسرو قبادیانی بلخی، تمام آثارو مولفات خود او و برخی از آثار وتذکره‌ها، سیرت‌النبی‌اثر شبلی‌نعمانی ، کتاب لغات عامیانهٔ افغانستان ، معیارخواجه نصیرالدین طوسی‌و زین‌الاخبار عبدالحی گردیزی ، فرقهٔثالث ازآن کتاب مجمع الفضلان بقایی بخاری و گلهاینگ خسته .

بدینگونه رسالهها ودست نبشته های دیگری نیز هست که در آرشیف ملی و کتابخانهٔ پوهنتون نگهداری میشود.

خسته رساله یی در اندازه گیری و رهنمایی زیبایی‌خط نستعلیق داردبنام آداب خط نستعلیق که‌ثمرهٔ ذوق‌هنری اوتوانند بود.

مردی که دانش وانسانیت اورادرخشش وجلایی بخشیده بود وهیچ گردبادی رنگ‌ورونق واقعی واصیلی راکه او با گذشت سالیان وتجربه بسیار بدست آورده بود ، ازش باز گرفته نتوانست نه‌برکنار شدن ازکار دولتی ، نه‌تبعید از شهر بلخ پس از دوره هفتم شوری ونه هم‌در جریان سالهای دشواری‌که بدنبال آن سپری کرد، وازآن گذشته فقرو بی برگی بی مرزی که‌در شببهای زندگی وسالهای پسین حیات د امنگیرش بود که‌روزها از بام تاشام باسماشتی سپیدو پیکری خسته وعلیل به‌تنهایی خشت

روی خشت میگذاشت و گلکاری میکرد ، و آخرین داشته های خانه
اش را برای فروش به بازار میبرد .

اینها هیچکدام نتوانست او را دگرگون سازد ، و از همان
شیوه همیشگی پاکی فروتنی سادگی و بی آلایشی برونش آورد .

خسته این مرد خسته کی ناپذیر بعد نیال خوش انبار وی از
کتاب و رساله و مقاله و شعر را برجای گذاشته است .

آنچه خسته را از رگی و رازندگی میبخشد تنها توانایی او
در بازآفرینی ادب و امانت نگهداری فرهنگ کشور ما نیست،
خصوصیت و خصال نیکو و بزرگانه خسته مصداق روشن و برگه،
برجسته یی است که نمیتوان ازآن نادیده گذشت . همه سجایای
عالی ، پاکی ضمیر و پالوده گی احساس و عقیده او با دانشهای
گسترده و انباشته اش، ازو بیت الغزلی از معرفت و بزرگی
میسازد .

اگر همه صداها گریبان پاره کنند چون او کمتر گوهری نادر و ناب
برجای خواهند گذاشت و اگر همه ستاره ها به درخشش آیند نگاشته
ها و نبشته های او تابناکی خودشان را خواهند داشت . و اگر
چراغهای بسیاری خاموش شوند ، چراغ کارهای او روشن

خواهد ماند چراغی که روشنایی وجانها به آذر اندر ریشه ودر
مشعلهای تابنده و بارور فرهنگ پارینه کشور ما در قلب و احساس
همه دلبستگان فرهنگ وادب مرزوبوم ما میتوان سراغ کرد و باز
یافت .

فیلسوف ادیب



وقتی برگهای طلایی سده‌
ها پر میگردند و بیگونه
آخرین برگهای خزان‌زده از
درخت کهنسال زمان فرو میریزند،
و چراغ واپسین سلاله
فرهنگپرور و ادب آفرین خرا-
سان در سده‌های بعد خاموشی
میگراید؛ شعر، ادب، عرفان و
دانش در میان رخدادها و رخداد
ها پنهان میگردند؛ و سالها و سده‌های نازایی می‌آغازد.
خراسان و هرات که روزگاری خورشیدهایی از مرتبت و ادب را در
بغل داشتند، به روشنی کمرنگ گذشته که از بام قرون چشمک میزد خیره
میشدند و در دشت هموار روی چالکه‌ها و وادیهای خالی و خاموش
گام بر میداشتند. در آغاز پسین سالهای سده جاری که سامعه ارثیه‌ها
و غنایم گرانبار ادب و فرهنگ خویش را در چهارراههای پارینه
تاریخ، در بخارا و سمرقند و بلخ، در هرات و غزنه و نیشاپور و سیستان
رها کرده بودیم و خود یاد ستهای خالی جادهٔ تاریخ را میپیمودیم،
سلجوقی از تبار آنانی بود که همیشه بی از مشکه ختن ادب دیروز ما
را در آستین پنهان داشت و کوله‌باری از آن غنایم را بر ها نه میکشید.

یکی از سرآمدان پاسدارندهٔ میراث کهنسال و گرانسنگ ادب
و فرهنگ دیروز، استاد سلجوقی است که نامش و دانشش پیوا
تنها وتی امیشناسند.

او طیف شفافی از اندیشه و کهکشانی از دانشها و علوم بود.
آگاهی و شناخت او تنها بر خرمن بی پهناور گرانقدر هزار و پنجصد
ساله معارف اسلامی منحصر نبوده، آگاهی و رسایی او برهمه اقلیمهای
دور و نزدیک اندیشهٔ بشری مسلم بوده، او سلیمان وار بر همه قلمرو
ادب، هنر، دانش و ثقافت بشری آشنا بود و انگار همه درشته‌های
راه اندیشه‌وران و بخردان جهان را که ایشان دانش را به‌دوش برده
اند، با دست لمس کرده بود.

سلجوقی به سان خورشید برفراز بلند و پست دانش و اندیشه
بشری بر کوه و دریا، بر دشت و صحرا یکسان پا گذاشته بود.
استاد سلجوقی را میتوان خلف الصدق بزرگان و ادیبان برازنده
و نام یافته سرزمین پهناور ادب دری به‌شمار آورد که با استیلا
برهمه ابعاد سخن و فرهنگ خراسان داد سخن داده است و طبع و
استعدادش را آزموده است.

آگاهی او از معارف اسلامی، و علوم عقلی و استعداد شگرف او در
برداشت و گرفتن آنهمه خوشه و ثمر از خرمنهای برجا مانده و باغهای
انباشته از میوهٔ دیرو زین به او همان عظمت و هیبتی را میبخشد
که در تصور ما از همان بزرگان صورت آراسته است.

او چنان درکنه این اندیشه‌ها جا نمایه های حقیقت و زیبایی را
سراغ کرده و فرا چنگ آورده است که انگار ما را با حافظ، بیدل
با خاقانی و با سنایی و اندیشمندان دیگر رو برو ساخته، آشنایی
بخشیده، و این آشنایی را قوام داد و به تکامل رسانید.
استاد با توانایی و تهور کوه کن اندیشه های بیدل را میپیمود
و ستیغ قله های تفکر و تخیل خاقانی را فتح کرده بود. در مناظره‌ای

ازاندیشه های این دو ابرمرد وابراندیشه سخن دری، اوثابت کرده بود که بیدل دربرابر خاقانی توانا تر و پیروزمند تر است .

در «افکار شاعر» او این معارضهٔ اندیشه گی میان شاعران بزرگ زبان دری را با شیوایی بی بدیلی صورت آراسته است که مثال و نمونه چنین مقایسه را شاید با همین دقت و با همین استواری حتی درمیان آثار پیشینیان هم کمتر یافته ایم .

زنده گینامه استاد را نمیتوان به ساده گی کوتاه وفشرده ساخت ولی ما صرف کلمه ها وسطر هایی از این زنده گی پربار را به خاطر می آوریم:

استاد سلجوقی این گوهر گرانبها واین فروغ تابنده و به گفته یکی از نویسنده گان این «شیشه سلامال از زلال معرفت وزیبایی» در ۱۳۱۲ هجری قمری در هرات درخانواده روشنفکر واهل علم و فرهنگ که از سلاله های یکی از پیشوایان طریقه نقشبندیهٔ مولانا عبدالعظم عالم ربانی بود ، زاده شد . در همین شهر دانشهای زمان و زمانه های پیشین را فرا گرفت وبعد مشاغل وسمت های گونا گون ادبی، فرهنگی ، آموزشی علمی ودیپلماتیک و سیاسی را کارکرد که همه آنها توام با پر باری، سودمندی وشگوفایی بود.

- مفتی ولایت هرات، ۱۲۹۳ ش)
- مدیر عمومی معارف وسر پرست روزنامه اتفاق اسلام(۱۳۰۰)
- آموزگاری درلیسه حبیبه ، اما نیه امانی و دارالمعلمین .
- عضویت و فعالیت دردارالتالیف معارف ، (۱۳۰۳)
- منشی ثقافتی در دارالتحریر شاهی(۱۳۰۵)
- قنسل وجنرال قنسل دربمبئی ودهلی (۱۳۱۰-۱۳۱۲)

- وکیل در دوره هفتم شورای ملی (۱۳۲۸)
- سفیر در قاهره، لبنان، سودان و یونان (۱۳۳۳)
- همچنان استاد سلجوقی در کنفرانس‌های بین‌المللی به نمایندگی از افغانستان نیز سهم گرفته است:
- در جشن انقلاب اکتوبر (۱۳۰۶ش-۱۹۲۷م)
- سالگرد هزارمین سال فردوسی در مشهد (۱۳۱۳ش)
- کنفرانس امام غزالی در دمشق.

ولی اینها بسنده نیست او با خرمنها یی از دانش و ادب پهلوزده و به مثابه منتقدی ژرف بین در بن زمینه ها به گندوکاو های دست نیافتنی و معتنمی دست یافته که مقاله ها و آثار او بیانگر راستین آنست.

استاد سلجوقی با تقرر به سمت سفیر افغانستان در قاهره با دانشیان و فرهنگیان مصر و جهان عرب آشنا شد. و همه بزرگان آن دیار، مقام بزرگی و احاطه او را بر دانش بی‌پهنای دیروز و امروز اسلامی و انسانی دریافتند و از ینرو اشتهار و هویت گسترده و ژرفی در قلمرو ممالک عربی و بلاد اسلامی بدست آورد. این اشتهار و نفوذ تنها به آمیختن و حشر و نشر با دانشمندان عرب محدود نبوده، او همه علوم شرعی و اسلامی و عربی را بلد است. مقالاتی بی شمار و چند کتابی به زبان عربی منتشر ساخت و تا آن مرحله به جلو شتافت که ریشه های واژگان عربی را برای عربی زبانان تفسیر و تشریح میکرد. و برای آنان از غزالی، اندلسی و ابن عربی و دیگران و از اندیشه های برون‌دبرون پرده بر میداشت و آنان را در برزخی از بهت و تفکر فرو میگذاشت.

همین توانایی واستعداد در زبان و ادب انگلیسی نیز برای استاد میسر بود، دریچه‌یی که او برای انگلیسی‌زبانان در کلام و سخن شان میگشود، فتح باب دیگری بود که تا آنوقت برای ایشان ناگشوده ومجهول مینمود.

این آگاهی ورسایی از دانش و ادب جهان دیروز و امروز بود که انبوهی عظیم از مقاله، رساله، نبشته و کتاب را رقم زد و نوشت وما فهرستی بسیار طولانی از بن‌قر آورده‌ها را در اختیار داریم که گواهی است بر نبوغ بیکران و عظمت بی منتهای او که نشانی از بوعلی و بوریحان و ابیقور و امکن دارد. استاد سلجوقی در یازده سالگی تقریبا به فراخنای علوم دست یافته بود، صرف نظر از علوم ادبی واجتماعی، آگاهی هایی از علوم طبیعی نیز اندوخته بود که با استفاده از آن حتی به ساختن آلات و وسایلی نیز میسر داشت.

او ستاره شناسی را فرا گرفته و از کیمیا بهره‌یی کسب کرده بود استاد در همان آوان نوجوانی ترکیبی ساخته بود که با آن اشیا را طلا کاری میکرد، همچنان با وسایل ساده‌یی که آماده کرده بود، دست به عکاسی میزد و تصاویر واشکال گوناگونی را به معرض تماشا قرار میداد، فراتر از این او دوربینی ساخته بود که سایه کوهها را از دورترین فاصله‌ها نمودار میساخت. همین طور با وقوع الماسك سرعت نور را میسنجید و محلی را که الماسك درآنجا اتفاق افتاده بود، مشخص میتوانست کرد.

این استعداد شگرف و این ستاره تابناک دانش و اندیشه چنان گستره های ادراك و بینش را درنور دیده بود که در آغاز بلوغ با پدرش سراج الدین سلجوقی در امتحانی از علوم عقلی و نقلی موفق شد . و پدر و پسر هردو به سمت مفتی برگزیده شدند .

نخستین کاری که او درین سمت به فرجام آورد ، فتوایی بود مبنی بر لغو شکنجه متهم در محاکم که این مأمول در اصول قضایی دورهٔ امانیه نیز بازتاب یافت .

فروغ و تابناکی این ستاره چنان اوجگیرنده و فزاینده بود که در ۱۸ سالگی قصیده یی از او در مدح خانالی در شماره ۱۳ سراج الاخبار سال ۱۲۹۳ به نشر رسید و محمود طرزی او را به کابل فرا خواند و در لیسهٔ حبیبیه به سمت آموزگار دانشهای ادبی و عربی گمارید . پرداختن او به بیدل و مولوی و تدریس اندیشه این دو ابر مرد و ابر اندیشه ادب و معرفت ، در حلقه های کانون های روشنفکری کابل طنین شهرت و درایت او را به پادشاه جوان نهضت خواه رسانید و امان الله خان او را به سمت مدیر معارف و سرپرست روزنامه اتفاق اسلام هرات گماشت .

امواج رشد ، دها و شهرت و فهم عظیم او دو باره او را به کابل کشانید و مشغولیتها و مسوولیت های حساس به او محول شد .

در سالهای بعد و پس از زندانی شدن ، استاد درهمه عهده های سپرده شده خود شهد آسا گرانباری و ثمردهی همه گهر خویش را نثار کرد ، هر چند سیاست دولتهای وقت مسیر پرواز گاه او را سیمت و خلاقیتهای بیشمار فرهنگی ـ هنری را از او و همگامان او

صاحب میکرد ، محیطوز ما هو عرصه دیگران را برای او تنگ میساخت
وامکانات فر اوان پویایی وپایایی را که برخی از روشنفکران
زود گام طالب بودند ، ازوی و اطرافیان او باز میگرفت ،

زمانیکه ستاره اقبال دولت امانیه درژرفنای آسمان کشور ما
گم و گور میشد وشبی دیگر ، شبی پر صدا نه وظلما نی آغاز یدن
میگرفت ، اعلیحضرت امان الله ز دور نیش اغتشا شیون کلکانی
رابه نظاره مینشست و به سلجوقی نشان میداد که چگونه آنان اسپا به
جنگی وصند وقهای کار توس را حمل میکنند دزد ووزای ازهم پا
شیدن پا یه ها ی اقتدار او به سوی ارگ میشدند ، او در ینحال
خطاب به سلجو قی میگفت: کشتن اینها گناه بزرگ وبا افسوس و
حسرت توام است و هیچگاه عمل صوابی نمیتوا ند باشد. ایکاش
اینان میدانستند که چی کاری را مرتکب میشوند ، بهتر است
اینان زنده بمانند تا بازهم سرا تب دیگر با هیولای استعمار
پنجه در افگنند و به زانو یش در آورند ...

ولذا به سلجو قی دستور داد که استعفایش را بنویسد .

قضا نرد براز تز ورش را باخت. پا یه های حکومت امانیه این
دولت مستعجل فروریخت وجلال آن باخاک پهلو زد ، ودر این
گیرو دار بادست یافتن حبیب الله کلکانی به اریکه امارت ،
استاد سلجو قی این منشی و خاطره نگار اعلیحضرت امان الله نیز
روا نه زندان ان هدو نه ماه تمام سلول اختناق آور زندان را حس
کرد. در آخرین روزها یکه چراغ حکومت حبیب الله خادم دین
رسول الله کمفروغ میگردید ، سندمرگ ونابو دی سلجوقی نیز رقم

رفته بود ، واگر چند ساعت دیگر ورق زمانه دیرتر بر میگشت ، شاید دیگر ما استاد وعلامه یی به نام سلجوقی با اینهمه شهرت وابهت عظیم ونداشتیم وچهره گی که از ادب عرب و عجم کسب کرد ودرصدر مجالس ادبای عرب درسر زمین باستانی نیل تکیه زد واندیشه های فلکسای نوابغ روزگاران پیشین را برای ما توجیه وتفسیر کرد ، ودرین عصر ستروّن ونازای دانش و اندیشه های لاهوتی وماورا الطبیعی اورا وبدیلش را نداشتیم . وچی دردو یغ وچی پرتاسف میبود ، این .

مگر همین سلجوقی نبود که نمایش برخی از پارچه های تمثیلی رادر زمان اعلیحضرت امان الله تنظیم میکرد و فرصتهای تاب فرهنگی را برای درباریان ومامورین دولتی فراهم میساخت باری پیش از آنکه اعلیحضرت به سفر اروپا برود سلجوقی نمایش جنجال بر انگیز پارچه تمثیلی (روی لچی) را بنابر ملحوظات خاص اجتماعی انوقت ممانعت کرد وآنرا به آمدن شاه جوان موکول ساخت

زنده گی استاد سلجوقی را به سه مرحله میتوان بخشبندی کرد :

دو دهه پیش از استرداد استقلال کشور سالهای آموزش واندوختن وما یه گرفتن ، از آغاز سلطنت اعلیحضرت امیر امان الله خان تا دهه چهارم سدهٔ جاری بیشتر از چهل سال سالهای پربار کار وفعالیت .

واز دههٔ چهل تا سال ۱۳۴۹ سالهای کناره گیری وانزوا .

سالهایکه استاد سلجوقی به کارهای دیوانی ورسمی میپرداخت سالهای جوش وخروش وپر از ولوله یی بود که هر روز آن آبستن رخدادی بود وهرهفته آن باز تاب دهنده نهضتی وتحولی .

درین روزگار روشنفکران ومشروطه خواهان واصلاح طلبان درحلقه های مخفی وتیمد مخفی برای به سامان آوردن نابسامانیها در تلاش وتکاپو بودند • هرچند استاد دور از کابل وجدا ازین حلقه منظم روشنفکری دربار به سر میبرد، اما همواره با جریانهای روشنفکری درپیوند بود.

استاد سلجوقی شاید از آن شخصیت ها و چهره های انگشت شماری است وشاید یگانه چهره یی است که درهر گام ودرهرآن، بناء وتطفهٔ تاسیس فرهنگی، آموزشی وهنری را گذاشته است • میتوان گفت : تقریباً همه بنیادهای فرهنگی ـ ادبی (به استثنای چندمورد) ثمره ابتکار او بوده است •

برپایی تیاتر ونمایشگری وایجاد مکاتب ومدارس به نام شرافت شجاعت وشهره به شیوهٔ جدید درهرات (۱۳۰۰ ش) .

تاسیس روزنامه یی بنام فریاد (درهرات) •
تاسیس جریده هفته وار ثروت در کابل.
ایجاد نمایشگري وتمثیل در کابل .

نخستین مدیر مطبوعات وزارت امور خارجه (۱۳۰۷) .
نخستین سرپرست نشرات رادیو کابل درسال ۱۳۱۰ در کوتی لندنی.
ونخستین رئیس مستقل مطبوعات در کشور (۱۳۱۸) ش.
تاسیس وبرپایی سایرادارات ها ومراکز کلتوری، نشراتی واطلاعاتی از جمله (آژانس باختر) درکابل .

همچنگونه استاد بسیاری از روشنفکران وکارگزاران این بنیاد

های فرهنگی و آموزشی را از دانش تجربه و ابتکار خویش بهره‌مند و سرشار ساخته و از پرورش شمار زیادی از آنان حق استادی دارد.

استاد آثار گرانبهایی دارد که هر کدام مظهری از دانش، نبوغ و تسلط او بر قلمرو بیکران فرهنگ بشر است.

در اینجا فهرست قسمتی از آثار استاد سلجوقی را برمیشماریم:

۱ ـ افکار شاعر، تاریخ طبع اول حمل ۱۳۲۶ و طبع دوم ۱۳۳۴ (ش).

۲ ـ نگاهی به زیبایی، حمل ۱۳۴۳ ش.

۳ ـ علم اخلاق (نیکوماکوسی)، ترجمه اثر ارسطو با تمهید سال ۱۳۷۱ هق.

۴ ـ مقدمه علم اخلاق در دو جلد سال ۱۳۳۱ ش.

۵ ـ جبیره، به تربیت عمومی نشرات ریاست مستقل مطبوعات

۶ ـ تجلی خدا در آفاق و انفس، چاپ اول ۱۳۸۲ و تاریخ چاپ دوم ۱۳۸۳ هق.

۷ ـ اضواء علی مبادین الفلسفه والعلم واللغة والفن والادب، چاپ مصر سال ۱۳۸۱ ق.

۸ ـ اثر الاسلام فی العلوم والفنون، چاپ مصر سال ۱۳۷۵ ه ق.

۹ ـ نقد بیدل، ۱۳۴۳ ش.

۱۰ ـ محمد در شهر خواره‌گی، ترجمه از عربی و گوشه از ایتام تو سال ۱۳۴۲ ش.

۱۱ ـ تقویم انسان،

۱۲ ـ افسانه فردا،

۱۳ ـ کتابی در علم بیان و بدایع،

۱۴ ـ اخلاق،

۱۵ ـ ادبیات،

۱۶ ـ ثروت،

۱۷ ـ قواعد ادبیه،

(۱۸) آیینهٔ تجلی.

پنج اثر اخیر را در ایام جوانی و در عهد اعلیحضرت مرحوم امان‌الله خان تألیف کرده و برای محصلان معارف به چاپ رسانده است.

پوهاند داکتر جاوید طی یادداشتی که در هجدهمین سال نشراتی مجله ادب به مناسبت مرگ این ادیب بزرگ آگاهانه یاد آور میشود که :

«استاد شعر کم میگفت آنچه از وی مانده نشانه قریحه تابناک و قوت بیان و نمودار تسلط و مطالعه او در زبان و ادب دری است... از قطعات غزل و زیبایش که به جمال لفظ و کمال معنی آراسته است ، تصنیف استادانه اوست که مطابق به آهنگ کرین ساخته است و به آواز دلنشین شگفته هنرمند محبوب رادیو افغانستان بار ها از لابلای رادیو شنیده شد .. در این تصنیف استاد با هنرمندی تمام رشته های تاریخی فرهنگی وحتی جغرافیایی افغانستان را چنان شاعرانه بهم پیوند داده، از آن ترکیب زیبا ساخته که شایسته گوینده وطنپرستی چون او ودر خور ملت نجیب واحد و متحد افغان است ... کلمات وعبارات آن منتخب و زیباست گویی شاعر مانند زرگر ماهر ، نگین سخن را با تناسب هرچه بجایش نشانده وشاهکار هنرمندانه یی به وجود آورده است .

استاد آرزو داشت کدام تصنیف به عنوان یک ترانه و نشیده ملی رواج یابد وقبول افتد ... »

در یاد کردن محاسن ومحامد کار کرد های استاد گفتنی های بسیاری را میتوان بر شمرد .

از آنجمله تحشیه ها و تحلیل ها و نقد هایی است که او با بهره گیری از آراو افکار اندیشمندان ، شاعران ، فلاسفه و عرفا در نبشته های خویش می آورد .

شرح وبسط وتفسیر او از شاخه ها وابواب و فصلهای علوم و اندیشه های عقلی و نقلی وحدت الوجودی ، وحدت الشهودی ، اسلامی وغیر آن اعم از نو و کهن دیروز وامروز در شرق و غرب ، نمایانگر حافظه نیرومند و اطلاعات زاینده و سیال اوست که درروز گارما تنها به او منحصر و محدود میتواند بود ، وشاید مادر گیتی دامنهای بسیاری چنین فرزندی برومند نزاید وهمان

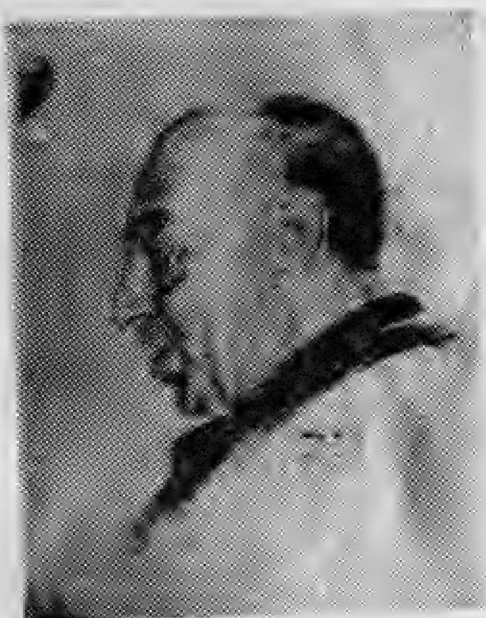
خرمنی را در دسترس شخص بدینگونه با درازدستی و استادی نگذارد.
او که از تبار سلالۀ دانشپرور و معرفت‌پرور بود ، برخوان دانش
بشری با همان دست دراز و دهانی غریب می‌نشست و از آن نصیب می‌برد.

عبدالهادی داوی همعصر و همروزگار سلجوقی به مناسبت مرگ این
علامه بزرگ چنین اوحیه سر داد که از زبان این خبره فرهیخته کامیست در
شناسایی او: «... با این صاحب قلم ارجمند و صاحب سخن دلپذیر در ایام
جوانی آشنا شدم وقتیکه بنده در مجلۀ سراج الاخبار محرر بودم ، او با
تپله گاه خود مفتی سراج الدین از مسقط الرأس فوض بار هرات
بار اول به کابل آمد و مقاله بی‌بهای (موز گیرنز) محمود طرزی
(رحمه الله تعالی) سرمحرر مجله مذکور تقدیم مینمود . درهمان
ملاقات اول با خود گفتم که در محافل علم و ادب کشور ستاره‌یی
درخشیده، فاضل مرحوم علوم متداوله را در هرات تحصیل کرده
بود ، لهذا بعد از حصول شرف شناسایی او قدر هرات در نظر بنده
بیشتر شد . امروز افول آن ستارۀ خراسان نه تنها محافل
علمی و ادبی کابل را شام اند و هبار ساخته ، بلکه بنام وطن و
مناطن این ضیاع علمی و الهنا که متاثر گردانده است ...»

دیوارسته ها به عقب رفتند ، فصلها گذشتند و زمانه‌ها تومار
زنده گیهای بسیاری را درهم پیچیدند ، همه به فراموشی رفته اند
اما سلجوقی را چگونه میتوان از خاطره ها برد و به فراموشی سپرد.
با در دهر گاهگاهی شنا گردبای آفرینش هستی میگردد ، و از
هزار بار یکبار با شبچراغی برون می آید و فرزندی چنو میزاید که
این شبچراغ استاد صلاح الدین سلجوقی است و این فرزند بیمانند
دیار ان هری است که قصه پرداز هزار و یکشب کار نامه های
ادبی و فرهنگی خراسان است .

دیوار سته های دیگری نیز فرو خواهد ریخت ، ولی این
شبچراغ فرهنگ ما درخشان خواهد شد و یادش همواره گرامی
و جاودان بر اوراق ادب ما نقش خواهد داشت .

مرد پیکری هنرها



از تنار دیوارهٔ دود آلود زمان روشنان کسوبی را مینگریم که از کهکشان به سوی زمین خاکی باریکه‌یی را رسم کرده است. پنداری در همهمهٔ باد نور روشنان را پراکنده گی تا مت افراخته باشد.

چنانکه همه راهها به دیواری پایان میپابد، همه هستیها به نقطه‌یی و پایگاهی به نام انسان به نهایت میرسد، انسانیکه بر فرهنگی گرانبار زانو زده است و به گونه شمعی روشنی میافزاید تا بر تیره گی استیلا داشته باشد. اگر هنر به مانند شمعی در همهمهٔ باد به آشوب افتد، این دستهای هنرمند است که آنرا دو باره برمیافروزد و برافروخته نگهمیدارد، تا فرهنگی به گسترده گی جهان آفریده باشد. برای آنکه زمان را پاس گذاشته باشد این دستها باید انباشته باشند، و این دستها باید گره زده شوند روغنی در پای این شمع که در آشوب باد هست، ریخته شود، وتا فرهنگ ما بالنده گی دیرین وهمواره اش را داشته باشد.

وما با همین روشنایی کوچک که از کنار دیواره زمان خط باریکش را مینگریم به مدد طاهر قدمی راه پرسکوهی از یکه سماهای تابناک فرهنگ پربار خویش میبریم، تا اسمانی دیگر و کهکشانی دیگر آفریده باشیم.

***

برفراهش خوان گسترده ادب و فرهنگ ما کسان بسیاری زانو
زده اند و آنرا بهره داده و از آن بهره گرفته اند ، ولی انگشت
شمارند آنانیکه ارزشهای ملی واصالتهای یارینه ومردمی را بالار
جی بیشتر و والائی بخشیده و از فتریه پالوده گی رسانیده باشند .

صورتگری که بار نخست همه صورتها را در چشمه زلال
تاریخ و فرهنگ ملی فرو برد و همه نقاشهایش را با آن و یژه گی
بخشید ، و نقش آفرینان و صورتگران را به سویش فراخواند نمایشنامه
نویس و کارگردانی که به اعماق اجتماع هنات و مردمی ترین
خصلتها و پندار ها را به نمایش آورد ،

نویسنده ای که نابترین و را بهترین واژه ها و مصطلحات را در
نگاشته هایش به کار برد .

آواز خوان و کمپوز یتوری که طنین سرود های روستایی و محلی
را بلند تر به نوا آورد و به گوشها آشنا ساخت ، کار تو نیستی
که دو تیپ جاودانه عجبخان و جبجان را از میان مردم برگزید
و آفرید .

هنرمندی که همواره با هنر ، و فرهنگ و مردم کشورش زیست
و با همین هنر و فرهنگ مرد .

استادی که برای هنر ملی کار های بزرگی را پی افگند و
وشاگردان بسیاری را با همین اندیشه و پندار پرورش داد .

عبدالغفور برشنا جوانی که در سرزمین دیگر آموزش دید و با
فرهنگی بیگانه آشنا می یافت ، اما هیچگاه برارزشها ی فرهنگ
کشورش از بالا ننگریست و به آن پشت پا نزد .

بدون تردید چنین هنرمند و آفرینشگری در میان هنر آفرینان
سخت انگشت شمار و چونان گوهری نادر ونایاب است .

در نخستین دهه قرن جاری که همه زمینه ها رو به به
بالندگی و نوشدن گذاشته بود و همه بنیادها و
بنیانها در کشور عرصه تلاش و تکاپو و دگرگونی واقع
گشته بود، نقاشی و صورتگری ما نیز با خصلتهای بیشتر مقلدانه
از نقاشی مغرب زمین آمیخته گی داشت که با روان فرهنگ کهن و
سالمند ما بیگانه می نمود، و در حالتی هم رمق و نزار، سر مکرر دانگشتان
ماهر و قلم موی یکسان ساری میبایست تا نقشها و رسمهای بازگونه ما
را با اسلوب تازه هماهنگی بخشد و روح زندگی شرقی و ملی در آن بدمد.

برشنا نخستین گامها را برای دگرسانی هنر نقاشی در سال ۱۳۰۸
در مکتب صنایع برداشت. او از نخستین استادان این مکتب بود که
شاگردان را از زیر سقفها و از پشت میزها و از میان چهار دیوارهای
دربسته و محدود، به فضای آزاد و گسترده طبیعت کشانیده و به
شاگردان آموخت که طبیعت را نه آرزوی مودلها بلکه به گونه زنده
آن با چشم باز نقاشی کنند و رنگها لازم را جانشین تخیل و تقلید ساخت
برای روح بخشیدن و باز آفرینی واقعیتهای ملموس شاگردان
را با پورتریت، منظره، نوک آهنی انا تومی و دیزاین آشنا ساخت. (۱)

برشنا نخستین آموزشها را در رشته نقاشی در دوران شاگردی
در لیسه حبیبیه از نزد پروفیسور غلام محمد میمنه گی فرا گرفت.
واقعگرایی و تجسم طبیعت در آثار او جای والایی دارد، او با بهره گیری
از همین شیوه آثار و تابلوهای گرانبهایی را آفرید و به روش مشخص
و ممتاز در این عرصه دست یافت. با آنکه آموزشهای استاد صورتگر
مادر اکادمی هنرهای برلین در نقاشی (نوک آهنی) بود اما توانایی او
در همه زمینه های نقاشی مثل رنگ آبی و رنگ روغنی نیز توام با پختگی

۱- یکی از شاگردان استاد برشنا یوسف کهزاد نقاش شهیر معاصر
است که از نوآوری استادش در مکتب صنایع نکته هایی را خاطر
نشان ساخت.

و مهارت استادانه یی است، که صاحب‌نظران هنرپرور تگری ایران مهر تأیید میگذارند و از او ستایش و تکریم مینگرند.

برشنا از چهره‌های تابناک هنر معاصر و مشعلدار بلنددست هنر نقاشی در کشور به‌شمار میاید.

هنرمندی توانا و آفرینشگری استاد که هفت شهر هنر را گشت و در هر شهری شاگردان و پیروانی را پرورده ساخت. ولی استادی و بزرگی او در نقاشی و پس از آن در تمثیل برازنده‌گی ویژه یی میابد.

شماره شاگردان او در هنرهای هفتگانه تقریبا بیشتر پنه هنرمندان سرشناس کشور را که به‌گونه مستقیم و غیرمستقیم، آگاهانه و ناخودآگاه شیوه و روش او را در نقاشی، در موسیقی، در تمثیل و ترجمه، طرح جدول و معما، نمایشنامه نویسی وغیره دنباله گرفته و سرمشق قرارداده اند، در بر میگیرد.

شناسنامه این استاد هنرمند را در چند سطر فشرده میآریم:

در ۱۲۸۳ خورشیدی در کابل زاده شد.

دوره ابتدائی را در لیسه حبیبیه آنوقت که به‌نام (مکتب ترقی) یاد میشد تمام کرد.

در (۱۳۰۱) برای تحصیل طب به المان رفت و در آنجا در اکادمی هنرهای برلین، لیپزیک و مونیخ به‌آموزش نقاشی پرداخت.

ـ در (۱۳۰۸) دوباره به وطن برگشت و در مکتب صنایع معلم شد.

ـ در ۱۹۱۳ میلادی به سمت اتشه مطبوعاتی به ایران رفت.

ـ بار دیگر معلم مکتب صنایع و عضو تدریسات مسلکی وزارت معارف شد.

ـ در ۱۳۲۵ مدیر لیسه امانی و امانیه شد.

ـ در ۱۳۲۹ مدیر عمومی نشرات رادیو بود.

ـ در ۱۳۳۳ آمر مکتب صنایع و مشاور وزارت معارف مقرر شد. برشنا یکی از د لبسته گان ا صالتهای فرهنگی و رشد و غنای فرهنگ مادی کشور ماست.

در تابلوهای او مناظر دلفریب، طبیعت سرکش جلوه های فرهنگی، زندگی ساده و بی آلایش خسته و خاک آلود روستاهای کشور وقیافه های گرفته ودرد آگین مردم ما بازتاب یافته است که نمونه های آنرا میتوان به خاطر آورد. از انجمله است تابلوهای دختر کوچی، تاجگذاری احمد شاه، بزکشی، چارچته کابل، شیرشاه سوری (نوک آهنی) بند امیر (رنگه روغنی) و دهها تابلوی دیگر که رانگشتان جادوگر او تراویده است کههمه در زنده نگهداشتن اصالتهای ملی وفرهنگی سهمی عظیم دارد وبه مثابهٔ آیینه یی است از زندگی، مردم، تاریخ وفرهنگ سرزمین ما و بهمنزلهٔ هنر ملی باید مورد ستایش قرار گیرد (۱)

همچنان برشنا از زمانی کهمجله کابل دروج شگوفانی اش بود بهسمت نقاش انجمن کار میکرد که نقاشیهای پرارزش اثر مجله های کابل میتوان دیدوسراغ کرد. بعدها بهصفت نقاش موزیم کارش درین زمینه ادامه داد. درین زمان نیز کارهای ارزنده یی را ارایه داد. برشنا همانگونه که پیوند هنروالایش را بامردم و تاریخ وفرهنگ کشور استوار ساخته است، با استادی بی بدیلی سلموسترین و به

۱ـ برخی ازین تابلوها در گالری ملی کشور نگهداری میشود ولی که شمار بسیار آن ار کشور خارج ساخته شده است.

ذهن تازه یکتر ین رنگها را در تابلو هایش بکار گرفته و به ترسیم و تجسم حالتها و لحظه ها پرداخته است.

میتوان گفت تقریبا همه نقاشان نام یافته و به شهرت رسیده کشور در چند دهه اخیر از شاگردان و راهیان شیوه او بود، استاد غوث الدین رسام استاد غلام علی امید، یوسف کهزاد و شمار بسیار دیگر.

کاربرد خط ها و رنگها و در مجموع پرسپکتیف در تابلو های او به گونه یی است که فضا به هیچ وجه در سطح خطها و سایه روشنها نمی لغزد. بلکه در لایه هایی از مکان سیر میکند. و این از توان هنر نقاشی ساخته است.

تابلو ها، تصاویر و نقاشیهای او همواره مورد توجه نقاشان و هنر شناسان داخلی و خارجی بود. نمایشگاههایی که او در خارج از کشور برگزار میکرد، شهرت و افتخار فراوانی را برای او بهمراه داشت، چنانکه در نمایشگاههایی در کشور های شوروی، امریکا و بلغاریا، ترکیه و ایران همه جا با تحسین و ستایش بینظیری روبرو میگردید. چنانکه دهها جایزه نقدی و جنسی و ستایشنامه هایی را ازین رهگذر به دست آورده است.

- در سال ۱۳۳۷، مدال درجه سوم معارف.
- در سال ۱۳۵۵، مدال طلای رشتین

استاد برشنا در هنر تمثیل آموزشهایی را به انجام آورد، منزلت اورا درین عرصه میتوان به مثابه یکی از سیما های برازنده پذیرفت، او در سالهاییکه مردم تیاتر و تمثیل را با بی مبالاتی

نگریسته و با استهزا بدرگاه میکر دند ، تلاشهای ممتد خ را به
خرج داد و خلاقیت ها وابتکاراتی را عرضه کرد ولذا اورا ازجملهٔ
پیشگامان این هنر میتوان به شمار آورد . کار استاد به عنوان
بنیاد گزار ، نویسنده ، کارگر دان ورژی کننده ورهنما به تیاتر
جانی تازه دمید وشاگردان بسیاری را پرورید . او به تیاتر به
گونهٔ مدرسه‌ئی مینگریست که مردم باید در آن بیاموزند ومظاهر
انتباهی واخلاقی وارزشهای نیك وبد جامعه رادریابند . (۲)

غلام عمر شاکر که یکی از بازیگران ونویسنده گان تیاتر
آن سالها بود طی صحبتی به خاطر آورد که استاد در نشان دادن
حالتها وصدها چهره از تیپها وآدمهای گوناگون چنان توانا بود
که میتوانست همه دقایق درونی تیپها و کرکتر ها را با حرکات و
حالات تیانهٔ شان برای بازیگران تیاتر مجسم کند . . .

بدینگونه گروه فراوانی را که برای بازیگری و تمثیل گرد
آمده بودند ، با تکنیك های بازی آشنا میساخت . و چه بسیار
بازیگران تیاتر که اورا به استادی وتوانایی بارها ستوده اند
و گرامی داشته اند .

همینگونه ازنمایشنامه های زیادی که استاد نوشت وبروی ستیژ
ها پیاده کرد چندتای آنرا برمیشماریم : ابوعلی‌سینا، مینا ، اشتباه
تحصیلدار ، دو صنعتگر ، میمون ، موروبس‌خان، شربت غیرت ولالا
ملنگ ، که از نمایشنامه های پرسروصدا ی چند دهه پیش بود و
هفته ها و ماهها سالون تماشاخانه را انباشته نگهمیداشت . (۳)

---

۲ ـ از صحبتهای استاد رفیق صادق یادداشت شده است .

۳ ـ نام همه نمایشنامه های که ممکن بیشتر ازان
دستیاب شده نتوانست .

برخی ازنمایشنامه‌های خارجی رانیزاززبان المانی برگردانیده که ازآنجمله است (اتاق مشترک) که ازنمایشنامه‌های آداپت شده آن سالها به‌شمار میتواند رفت .

شناخت استاد برشنا ازموسیقی‌زمانی آشکارشد که‌در سال ۱۳۲۹ خورشیدی به سمت مدیرعمومی نشرات رادیو کابل به کار گماشته شد . اودر جریان سه سال واندی کار در رونق موسیقی وتعدیل دررادیو تلاشهای سودمندی را انجام داد . با رسوم خرافه و تعصبات پایداری که نسبت به موسیقی وخراباتیان در پندار های عامه مردم شکل گرفته بود ، برخاست .

او موسیقی رااز هیئت یك پیشه وحرفه حقیر ومختص خراباتیان در چاردیواریهای کوچه خرابات دگر گونی بخشید و به گونهٔ هنر همگان در آورد وعلاقه مندان بسیاری رابا تدریس وتشویق یاری ورهنمایی کرد تاآنجا که‌حتی خود کمپوز کرد ، آوازخواند وبه موسیقی پرداخت : که مطلع یکی از آهنگهای اواینست :

یار بامابیوفایی میکند بی‌سبب ازما جدایی میکند .

اهنگها و صدای اوتا هنوزدرآرشیف رادیو بایگانی گردیده است

استاد برشنا درعرصهٔ ادبیات نیزدستمایه هایی دارد، کتابی به نام «هنرو بهزاده» ومقاله های تحقیقی وترجمه‌هایی رادر پیرامون هنر ،ور سالهٔ نفیس دیگر نیزدارد که هردونبشته‌های داستانی دارند . یکی بنام (قصه‌ها) ودیگر بنام «جاده افیون» همچنان شعرها وسروده های اودر نشریه های گوناگون کشور انتشار یافته که‌ازقریحهٔ شاعرانه اونمایندگی میکند ، یکی ازغزلهایش رانمونه‌وار در اینجادرج میکنیم تاتصویری ازبینش شاعرانه اوبه‌دست داده باشیم .

یاد روزی کز گل رویت بهاری داشتم
در سر از چشمان مخمورت خماری داشتم
در حضورت همچو شمع سر تا به پا میسوختم
در جفا چون لاله قلب داغداری داشتم
دور از اغیار و آنهم در دل شبهای تار
با سر زلف پریشان تو کاری داشتم
کمتر از بلبل نبودم نغمه سنج اندر چمن
شمع سان هر جا زبان شعله باری داشتم
رشک مانی بود نقشی را که من میساختم
بر سر انگشت حکم و اقتداری داشتم
در صف صاحبدلان بودم عزیز و ارجمند
در ردیف ذوقمندان اشتهاری داشتم
یاد ایامی که از فیض هنرهای نفیس
در میان خیل خوبان اعتباری داشتم
حیف در غربت به تنگ آمد پرشنا بعد از این
محروم جایی که یار غمگساری داشتم

کارتونهای عجب خان و رجب خان دو نمونه از آدمهای مثبت و منفی جامعه ما بود که روزگاری پرشنا برای بازگویی انتقادهایش و ستایش نیکی ها و نکوهش بدیها طرح ریخت و سالها در مطبوعات به نشر میرسید.

پرشنا شاید از همان چشمه های زاینده و پر آبی است که خشکسال هنر و فرهنگ همین سده روان در کشور باستان پیرمرد و لبان تشنه بسیاری را رمق تازه و طراوت دوباره بخشیده است. و گروه کشوری با دستی

دراز از زهر بعد از هنرمندی او، سیراب شده اند آب این چشمه مثل
آبشاری آرام ولی ممتد از بلندا ابتکار و خلاقیت او فرو ریخته و به همه
شیله و شدیاری جاری گشته، بی هیچ مضایقه و برگشتی .

سال ۱۳۵۲ واپسین گامهایش را بر معبر زمان میگذاشت واستاد
در زیر بار توانفرسای بیماری نفس تنگی مزمن رنج میکشید، خطها
از زیر سایه انگشتان لرزانش دیگر پخته تر و رنگها رونق و جلوه پیشین
و راستین شانرا نداشتند. خستگی اینک تکیده و پیرش راه فرسود
درد نیز ویش را به تاراج میبرد تابلوهای آویخته بر دیوار آرامش و
تسکین گریزان و دست نیافتنی اش را که چون دودی در هوا از او
دور میشد، دوباره به وی باز میگرداند ، خودش را
برفراز قله یی میدید، بر سکویی از کار و تلاش که
دورتها و ژرفایش دل انگیز و پرجلال مینمود ولی درد کجا مجالش
میداد حتی برای یک لحظه هم سینۀ او دیگر برای این پرنده دور
پرواز تنگی میکرد، پرنده نفس در قفسۀ سینه اش سرود اندوه سر میداد،
هنراو نیز از وزشهای غم انگیز و ابر آلودش رامیکند هنا ند، دیگر
استاد نمیتوانست نقاشی کند، وانگار هنر میخواست از این پاسدار
و پرچمدارش بدرود گویان دوری و جدایی گزیند .

سرانجام استاد برشنا را هنرمندی را که بر سکوی چندین هنر گام نهاده
بود در روزی زمستانی و برف آلود (۵ جدی سال ۱۳۵۶) سیل مرگ
در ربود و در حالتی ربود که به گفته ابوالمعانی: نفس هردم ز قصر
عمرش خشتی بر میکند، و دیوار زندگی او با درد نفس تنگی از یکروز
تا روز دیگر فرو میریخت .

با رفتن برشنا اگر چاردیوار هنری ما ساتوره شد تا رشد، کار و آثار و عشق
و اندیشه های برین اصلاحی و انسانی او سرمشق و سر لوحۀ خوبی شد
برای شاگردان و پروردگان او که به صدها و هزارها میرسد .
به گفته ابوالمعانی بیدل :

ز بعد ما نه غزل نی قصیده میماند — ز خامه ها دو سه اشک چکیده میماند

غزل‌سرای پرشور



درچشم‌اندازی که دو ابد بت را پیوند میزند زنده گی به سان گل و گیاه وسبزه وبرگ میروید و پژمرده میشود، وبه‌سرگی محتوم منتهی میگردد همان رو ییدن وپژمردن گرا نبار ترو گوارا تراست که عطری‌پراگند وسکری برجای گذارد.
ومثل‌هنرمند وآنچه‌که می‌آفریند، چنین است.

* * *

یاد از سخنوری می آوریم، که‌سخن به سان موم درمیان انگشتان او شکل میگیرد وجان‌میپابد. وبه زنده گی مبپردازد، هرواژه، هرتصویر وترکیب درکارگاه اندیشه اوچنان بارشته احساس و عاطفه گره‌میخورد که‌الگوی‌دلپذیری فراهم‌می‌آید، وچنان‌باجان می‌آمیزد وپیوند میپابد که‌گل‌باینه وبرگ باردرخت.
استاد نوید ازهمان شاعران‌غزل پردازی‌است که‌غزل را امروزدر کشور ما به زیبایی وتوانایی اوکسی نمیتواند بسراید.

غزل‌این‌شکل حسب‌حال های‌عاشقانه دردرازای تطوروتکامل ادبیات همیشه مظهر زیبا ترین ولطیف ترین پندارها، تمایلات و گفتنی ها واحساس هایی بوده که‌انسان توانسته آنرا در پاید وابراز کند.

بیان نجواهای عاشقانه نه بی که بر محور عواطف بشردور میزند و این نجوا در یک قالب به سان گوهر در داین صدف پرورده شده است.

در سده های اخیر که ستارهٔ شعر دری کم سوتر میشود و غزل این نمود ظریف از انواع مظروف های ریالیزم ادبی، در چهار دیوار ادبیات به سایهٔ سیاهی بدل میگردد، چند نام در ادبیات ما و کشور ما برین آبگینهٔ ظریف هنرمندانه درخشش بخشیدند که نسیم عطر آگین سلالهٔ پرصلابت پیشین بران میوزد، که کسانی مثل ندیم کابلی، واصل کابلی و ملک الشعراء قاری را زین شمارند.

و در سدهٔ اخیر در میدان سرود پردازان و سخن آفرینان بسیاری که غزل را به ترنم گرفته اند، نوید این آبگینه را دلپذیر تر، شیوا تر و گوارا تر از دیگر ان در دست دارد. وانگار سروده های او تداوم جاری خروشان و سالمند غزل پیشینه روزگار دری را با خود دارد و هر کنایه، ظرافت و لطافتی را که استادانه برنگین گاه هر واژه می نشاند. شکوه هنرمندی سخن سرایان پیشین را با خاطره ها دوباره زنده می گرد اند.

غلام احمد نوید فرزند نور احمد نوری معروف به امین الوجوهات در سال ۱۲۸۰ خورشیدی در کابل زاده شد.

امین الوجوهات که از رجال برجستهٔ زمان امارت حبیب الله خان بود، نوید را با نخستین آموزش های متداول آشنا ساخت. نوید هنوز در مرحله صباوت به سر می برد که به شعر سرایی پرداخت و این فرصتی بود که ترغیب بیشتر و زمینه فراگیری بیشتری برای او میسر ساخت.

چنانکه عبدالهادی داوی، هاشم شایق افندی، ملک الشعرا

قاری عبدالله ومولینا یعقوب فراهی هریک به نحوی در پرورش و
افزایش آگاهی های او گامی برداشتند. با رفتن اعلیحضرت امان
الله خان از کشور، نوید نیز با عبدالهادی داوی کابل را ترک کرده
وبا برچیده شدن دوره اغتشاش به کابل آمده ومدتی منزوی بود.

نوید عهده ها ومشاغل مهم دولتی را گذشتانده است از آنجمله:

- ماموریت در وزارت های معادن و زراعت.
- سکرتر دوم سفارت افغانستان در آلمان و ماسکو.
- مدیر شعبه اول و مدیر عمومی کنفرانس ها در وزارت امور خارجه
- قنسول افغانستان در بمبی و جنرال قنسول در مشهد.

انجمن ادبی که شالوده های فرهنگ و ادب را در محدوده معینی
و در تحت تاثیر معیار های ویژه یی پی افگنده بود، در فرجام بر این
مرام استواری داشت که در بنیاد بخشیدن پیشینه تاریخی و بهسازی
وسامان دادن و وضعیت و گسترش فرآورده های ادبی گامی بردارد
که با برپایی همین بنیاد بیان، شاعران و قلمزنان بسیاری، در این
کانون پرورده میشدند تا پالنده گی ادبیات را جهت و وجهه یی
ببخشند، چنانکه تجدد خواهی و نوجویی یکی از تجربه های نو یافته یی
بود که معرفت تا پیچک وار بر تنه سالمند نخل ادبیات پیچیدن
گیرد، با آنکه جنبش مشروطه خواهی و به دنبال آن، تجدد و تمدد
خون تازه در کالبد کشور با اضمحلال نهضت دوره امانی به حلقه
تعلیق در افتاده بود، وچشم انداز آنگونه که می بایست، روشن نبود
با اینهمه جمعی از روشنگران و تازه گرایان، برخلاف مسیر حوادث
در پی آن بودند تا ادبیات را با آرایه های اجتماعی بازتاب دهند و
آئینه دار عهد نهضتی در ادبیات و تکامل قانونمند آن باشند.

وبنابران کسانی بودند که تکامل ادبیات وشعر را تنها منحصر به بهره گیری ازنص او راق پیشین وتقلید وقالب گیری ها لوده های گذشته نمیدانستند، با گذاشتن گامی فراتر، تعهد اجتماعی وزمانی وویژه گی های طبقاتی را نیزآویزه آن می ساختند،

عبدالهادی داوی پریشان، عبدالرحمن لودین وشماری دیگر ازرهروان این راه بودند.

نوید رهمین سالها این دم گرم را درمی یافت ودر روشنی زار اندیشهٔ ایشان بود که طنین شعراو نوید خروشی شد که دردو ازای بیش ازپنجاه سال بر شعراو چیره گی یافته واین خروش نوعی بالنده گی، جهش، تکاپو، پویایی وبر ازنده گی است که ازهمان سالها ی دشوار سخن می زند :

تنگنای قفس هر چند فرو بست پرم

چشم دارم دهد ا یزد پرو بال دگرم

با وجود ی که ضعیفم نهراسم ازچرخ

گرچه او تیغ بکف دارد ومن بی سپرم

مهرسیارم و باشدخط سیرم معلوم

آسمان نیست که مانع بشود از سفرم

رسالتمند بودن برای هنرمند ، آنگونه که برخی می پندارند تنها این نیست که هنر گردن آویز زمان شود وقبای آفتابی روزبر اندامش آراسته گردد وبه همان بسنده شود .

رسالت هنروهنرمند ازین چشمه هم بایستی آب بخورد که هنر را وخاصه شعر را نباید حلقه هردر و دریچه یی ساخت و آن را بسان

متاعی و دشلمه‌ای به رسم تعارف پیشکش این و آن کرد.

هنر بایستی بازتاب حقیقت باشد، حقیقت زمان و حقیقت انسان، آنگونه که از مقام بینش که آفرینش است و از پایگاه راستینش که مردم است به دور نماند و هبوط و سقوط نکند، و این امر وقتی برآورده میتواند شد که ارزش های انسانی و واقعیات ژرف و بزرگ در آن تبلور یابد که مناعت نفس، بلند نظری، نگشتن گرد دونان بی دونان و تمکین نکردن به این و آن و پشت پا زدن به زرق و برق های جاه طلبانه و زود گذر از ویژه گی های آن تواند بود.

وشعر استاد نوید همینگونه بوده است، بازتاب خصال برین انسان و بیانگر مقام والای هنر و آفرینش آن. که مجامله ها و خوش آمد گویی ها را در بسته است و این بلند همتی و والا نگری او موجب شده تا بر فراز مانده و هیچگاه ستایش های گدایی که گاه شاعری را حصاری میکند، سنگینی نکند و از این روست که نوعی استغنای بزرگ منشانه بر بال شعر او آشیان میگیرد:

زین به خضر بگویید با کمال ادب

که بهر خویش نگهد از آب حیوان را

و گویی چنین بوده است که این مناعت تا مرز مفاخره پردازی و مباهات اوج میگیرد مفاخره که در ادب دری از سپیده دم پیدایی و پایایی شعر استیلا داشته شعر نوید را انباشته از برگهای این برگه ها سیما زد:

کی سر به پیش سدره و طوبی کند فرو

نخلی که آب می خورد از چشمه سار من

گی گرم تواند که کند بزم جهان را

خورشید اگر شعله زمن وام نگیرد

بس نوید ز طبع بلند خود شادم

که ساخت پیش همه خلق سر بلند مرا

مضمون و پیام عمده و برطنینی که در سروده های نوید ستوان سراغ کرد پیوند او وعلایق استوار اوست بمیهن و دیار که جای جای در شیوه شعر او تطفه این علایق و پندار های اجتماعی بار آور می گردد. درهر چند غزل او بیتی و بیت الغزلی به نظر می آید که بنحوی این احساس اورا آشکار میکند و با کاوش در روان سروده های او در میتوان یافت که بیان و تبارز این احساس نه یک امر تصادفی است ونه از روی تعارف وتفنن :

ـ چشم مرا به سرمه کشیدن چه احتیاج

خوشتر ز توتیاست غبار دیار من

روی از مردم آزاده نمی گردانی

رخ تو بنده گر از سیلی دوران گیرد

اگر لحظه های معتدی رادر شعر او دنبال کنیم ودر مییابیم که گاه شاعر خودش رادر سنگستانی می یابد که دیوار ها دربرابرش سبز می کنند وآنگاه اندوهان سرزده به اقلیم روان و احساس خود را درد بندا نه بیرون می ریزد . گل پدیده اش خار می آید و گلبن سیما ی کرخت سنگی را اختیار میکنند که شاعر در برابر آن فریاد میزند :

تنها به نویدی چه تماشای دل من شاد

کس لذت دیدار به پیغام نگیرد

بی‌رنگه و بوچو غنچه پژمرده گشته‌ایم
یعنی به‌باد رفت متاع دکان ما

و چنین می‌شود که شکوائیه‌ها و کنایه‌هایی در غزل‌های نوید حلول می‌یابد:

او خضر که با آب زنده‌گانی بر سکوی فریبگری کمین کرده، از آسمان که بلند ایستاده و بر همه نظر می‌فروشد از چرخ که با کینه‌وری، اضداد و میزان و مقیاس خوب و بد و پست و بلند را در دست دارد، از بی‌مروتان روزگار، از کیمیا گشتن انصاف، حق‌ناشناسی و کم‌بها دادن صیرفیان و بازاره‌گان دهر که بهای فضل نمیدانند، و دانش و تقوی را به متاع کم‌بهری بدل کرده‌اند، و از زاهد و محتسب و شیخ که چشم از می و مستی پوشیده و دست از میکشی شسته‌اند و سبوی میکشان را می‌شکنند و در میکده‌ها را میبندند:

ـ محتسب ریخت خم و شیخ در میکده بست
ما چی گوییم به این مردم اوهام پرست

ـ واعظ چی کنی جلوه به جا سر منبر
این قصه همانست که بسیار شنیده‌یم

ـ محتسب گاه ز تدحلقه به در گاه عسس
نتوانم به فراغت قدحی نوش کنم

ـ حالا که نید او همچی در ماتم نوید
تا زنده بود هیچ کسی یاد او نکرد

استاد نوید در غزلها ی خویش هرچند اقتضای زمان را پاس نگهمیدارد، باز هم پیرو سنت‌های شعر گذشته‌گان است و خاصه هندی‌سرایانست. غزل‌های او از نظر آرایه‌های معنوی ویژه‌گی‌پرداخت و بهنای ادبی استواری و پخته‌گی شعر غزلگویان دیروز را دارد. توجه او به بیدل، کلیم، واقف و بیشتر از همه به صایب، سبب

شده که استاد یکبار دیگر درقالب غزل‌های این شاعران ، گفته ها و پرداخته های خودش را تجربه کند وبا استادی تمام داد سخن بدهد ، و در نهایت همان لطافتی را که ویژهٔ غزل است هنرمندانه نگهداشته است .

اگر چه عمر بیکه جنبش نظر گذرد
خدا کند که ازین نیز زودتر گذرد

به بام درد هر نگر شمع سان حیات مرا
که خنده‌ام به‌لب‌و آتشم زسر گذرد

ازین حیات بود مرگ بارها خوشتر
که در پیها بلب خشک و چشم تر گذرد

چرو افتند مقیمان بوستان نشاط
بدام آنچه به مرغ شکسته پر گذرد

شنیده‌ای که صدف یاهمه شکیبایی
چو تنگ حوصله گردید از گهر گذرد

نه من نوید کنم سر بدام چرخ ارو
نه ز گناه من این چرخ کینه‌ور گذرد

مضمون آفرینی ، تلازم ترکیب‌ها ولطف وشیرینی کلام و کار برد اصطلاحات دلپذیر بر زیبایی‌های او می افزاید :

چند بیهوده زند چرخ ترازو به زمین
سر موئی نتوان کاست زقدر گهرم

* * *

گویند رود سیل بهر کلبه ویران
این خانه براند ازنیا مد به درمن

استاد نوید درمیان حلقه‌های فرهنگی واهل ادب مورد احترام و ستایش فراوان بودچه بسیار که شعرها وغزلهای اورا دست به دست میکردند ، وچه بسیار که اوخود وقتی غزلی را در پاسخ غزل تکی

از شاعران بزرگ میسرود در جمع شاعران واهل ادب و فرهنگ میخواند واز آنان میخواست تا سرودهٔ اوو شعر آن سخنور پیشین را مقایسه کنندو باریک اندیشی و ظرافت بیان او را در یابند، همینگونه درزمان ماموریت خویش بهسمت جنرال قنسول درمشهد با شاعران نام یافته ایران به مناظره ها و بحث وفحص های ادبی وشاعرانه میپرداخت ومنزل اوادبکده یی شده بود که شعر از در و دیوار آن فرو میریخت . آمیزش او با شاعرانی چون: رهی معیری ومحمود فرخ وشماری دیگر از شاعران آن دیارو مناظره های او با آنان برای او منزلتی میبخشید که علاقه‌مندی وشورو شیدایی اورا باشعر وغزل نمودار میسازد . آسمان این شاعر چهره دست روزگار ما درهمین سالهای پسین زنده گی اواز سه سال واندی پیش به تیره گی گراییده بود وزلال آبگینهٔ چشمانش از شفافیت افتاده بود ورودکیوار زیبایی را وبینایی را از پس غباری تیره واری متراکم تجربه میکردو همچنان شعر میسرود که ثمروحاصل هفتاد سال سرایش او حدود تقریباً سه صد غزل است که برجای مانده .

آخرین روزهایی که بینایی از دو گوی مدور دیده گانش رخت میبست وروشنایش در پس پرده یی ودراندرون غباری از توان می افتاد دو تا رباعی ساخته بود که اندوه نادیدن وملال بی بهره شدن اورا از باز یافت رنگها وصورتها برون افگنی میکرد . حالتی که سخت پر دریغ و حسرت آور است :

وسرانجام زنده گی فردی را کهباید باهمت و قرضی را که مثل همه آدمها بداو داده بود ، دوباره باز ستانید ، واوبه در میان غزلهای وسروده های تابناک ودرخشانش درحالیکه در چنگال درد ودربرابر سیل پیری از پا درافتاده بود باهمه احساس و عاطفهٔ

غزل آفرینی و نواسنجی بی که داشت ، راهی سفربی‌بر گشتی‌شد
وبرید روانش به فضای سور کرد که‌روشنان چشمانش .
با غزلی ازین نوا پرداز ، روان او را گلباران می کنیم
وشادمانه می خواهیم .

وه چه آراسته امشب به نظر می‌آیی
مگر از صحبت خورشید بدر می‌آیی

رنگ وبوی تو فزون از گل فردوس‌بود
زانکه توشسته تر از موج گهر می آیی

رنگ وبوی تو فزون‌از گل فردوس بود
از گلستان کی ای سنبل‌تر می آیی

کیست درشهر که‌تقلید خرام‌تو کند
تو به ناز د گروطرز دگر می‌آیی

گل زند جوش بساط طرب گسترده
وقت خوش خوشتر ازین نیست اگر می آیی

نشوی سیل چرا داخل ویرانه ما
چند ای خانه براندازبدر می آیی

بودی امشب بکدام انجمنی بزم آرا
کاین چنین مست وبرآشفته سحر می آیی

امشب این میکده را زبروزبرخواهی کرد
باز ای عربده جو نشه به سر می آیی

بهر دیدار تو دل برسر مژگان آمد
ای سفر کردهٔ من کی‌زسفر می آیی

گفتی آیم به عیادت سر بالین نوید
رمقش بیش نمانده ست اگر می آیی

ادیب مشروطه خواه



یک قرن پیش از امروز که در کشور ما کتاب زمان با برگ ها و صفحات رخدادهای عظیم و بنیان افگن شیرازه میباخت تسومار سرنوشت آدم هایی درهم پیچیده میشد و تومار های دیگر بر پیکر زمان پیچیدن میگرفت.

هر روز و هر سال ازین سده برای فرهنگ و سیاست وطن ما طلوعی دیگر بود و غروبی دیگر. درخت کهن و کشن شاخی فرو می افتاد و نخل های نوبری قامت می آراست.

از چهره ها و نام هایی پرده آویخته میشد و سیما ها و نام های دیگر جرقه آفرین میگشت و درخشان میگردید. درین گیرودار و در گرما گرم همین فراز و فرود میتوان نام ها و سیما هایی را یافت که در حافظهٔ تاریخ و فرهنگ ما نقش یافته هرچند غبار گذار سالها آنها را نا مرئی ساخته است با این همه این نام ها و سیماها با عظمتی تمام بر بلند کاج ها آشکار است و مرتبتی والا دارند.

یکی ازین سیماها استاد محمد انور بسمل است.

بسمل نه تنها یکی از مشروطه خواهان دور نخست بشمار می آید بلکه از چهره گان و ادیبان ممتاز و برازندهٔ روزگار خودش نیز هست. والایی و بزرگی بسمل را در شعر او نمیابیم و سراغ نمیتوانیم کرد. این

بزرگی ووالایی درآگاهی عظیم وبیکران اوست ازدانشهای ادبیانه یی که طی سالهای متوالی زندان وپیش ازان کسب کردواندوخت.

سالهای اواخر نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم سالهای داغ پرهیجان وحادثه زایی بود هم ازدیدگاه بالنده شدن بنیان های جامعه ونوزایی شالوده های تازه سیاسی واجتماعی وهم ازنظر نطفه گرفتن نهادهای روشنفکری و مشروطه خواهی . جریان آزاد یخواهی در روزگار امارت امیرحبیب الله خان وضعیت سیاسی واصلاح طلبی درکشوربه دریایی مانند بود، بظاهری آرام وانند روئی آشوب زا، هرچند وضع کلی جامعه آرام بود و آب از آب تکان نمیخورد اما حبابهایی بر بستر این آبهایی روئید که ازخروشانی وسیلانی زیرآب حکایه میکرد و هر حبابی که گل میکرد توانائی ازآشوب وحادثه رابرسطح لغزان آن می ریخت که با فشار واختناق دستگاه حکومت امیره و کش میکرد وبه اعماق راه میکشید.

مکتب تازه بنیاد حبیبیه ازین حبابها گوهرانی رادرصدف سپرورد وهسته هایی رابارورسی ساخت.

با شماری از معلمان و شاگردان این مکتب، حزب سری ملی یامشروطه خواهان نجان گرفت ویگانه کانون روشنفکری واصلاح طلب بمیان آمد که وابستگان برجسته ان مولوی محمد سرور خان قندهاری، میرسید قاسم خان ـ مولوی مظفر بنوچی ـ مولوی غلام محی الدین خان ـ واز معلمین هندی دکتر عبدالغنی خان و برادران اومولوی نجف علی خان ومولوی محمد چراغ بود .

سال ۱۳۰۶ هجری قمری برابر با ۱۲۶۶ هجری شمسی روزگار زمامداری وامارت امیرعبدالرحمن خان بود .

روزگاری که در وغ وا جعال میدید که حقیقتها را حلق آویز میکنند و امیر برای تحکیم موقعیت خویش و برای به کرسی نشاندن نظر ورأی شاها نه اش بر همه عرصه ها میتاخت و بهانه هایی برای هر عملش میپرداخت .

درهمین سال محمد انور فرزند ناظر محمد صفر که از کارگزاران رسمی امیر عبدالرحمن بود در کابل زاده شد .

ناظر محمد صفر امین الاطلاعات که بعدها در زمان زمامداری امیر حبیب الله و اعلیحضرت امان الله و نادر ها ، عهده های بزرگ رسمی و دولتی را بعهده داشت از نامهای شناخته شده یی است که همواره طرف اعتماد و محبت امرا و مردم عصر خود بوده است.

درین دود مان روشن نگر و خردمند تنها بسمل نبود که پرورده میشد شخصیت ها و نامهای دیگری نیز بودند که هر کدام بنحوی درجریان سیال و توفان خیز سیاست و فرهنگ یکصد سال اخیر جامعه ما اثر مند بودند :

ابراهیم صفا ـ اسماعیل مودب و محمد اختر ـ فرزندان دیگر ناظر محمد صفر هر کدام برای خود نامی و شهرتی داشت .

زندگانی هفتاد و چار ساله بسمل بلند و پست بسیار دارد زیرا پس از هرچند سالی بار شدادی در زندانی بر ویش کشوده میشد و یا سیاه چاهی مخوف در برابرش دهان باز میکرد و یا هم خودش را با کوته قفلی های نفسگیر و طاقت فرسایی مأنوس می یافت که سالهای سال دربی زمانی ودر انتظاری که پایانش معلوم نبود بسر میبرد ، بعد رهایی و با زهم سرنوشتی موهوم و دردناك .

بسمل پس از فراگیری آگاهی های نخستین بصورت خصوصی با بمیان آمدن وتاسیس مکتب

حبیبیه تا صنف سوم رشد یافته شد. در آنجا ضمن اینکه به
آموخته های خویش در دانشهای ادبی و عربی می افزود وحافظه
اش را از نحو و منطق و معانی می انباشت و از اسلام عرفانی
بهره تمام می یافت، با کانون گرمی که بسان دیگی در اندرون
غلیان داشت پیوست. این تنها بسمل شاعر و ادیب نبود که به این
کانون حزب سری ملی می پیوست، شمار دیگری نیز که با چشم
باز تری دور و بر خویش را می نگریستند، به این کانون پیوستند.

زمانیکه رهبران صدر مشروطیت برای آوردن اصلاحات
اجتماعی و فرهنگی با شعار «مسلح باید بود» دست بکار بودند، در
سرآغاز سهم شدن و در گیر ساگرم کارهای خویش بوسیله دوتن
از فرمانبرداران صادق امیر، ملا منهاج الدین و استاد محمد عظیم
کارگزار تفنگکی فابریکه حربی افشا ساخته شدند و در میان گروههای
بیشماری از فرهیختگان و خبره گان و روشنبینانی که دستگیر شدند
عده یی کشته و دسته یی هم زندانی شدند که در میان این زندا-
نیان محمد انور بسمل نیز جای داشت.

با به صحنه آمدن اعلیحضرت امان الله همه زندانیان سیاسی ومشرو-
طه خواهان رهایی یافتند و به کارهای دولتی گماشته شدند.

بار دیگر در دومین سال سلطنت اعلیحضرت امان الله با آنکه بسمل
ز جانبداران سر سخت او و از مشروطه خواهان مقاوم بود، با پیش
آمد توطئه یی کشانیده شد و به زندان رفت و پس از سالی چند دوباره
رها شد.

در زمان نادر شاه حقیقتها هیئتی باژگونه بخود گرفتند

و بر بسیاری از حقایق و ارزشها پرده ای از ریا و تزویر آویخته شد و در بازار سیاست گری نادری سکه ها ارزش های خویش را از دست دادند و ارزشهای رایج روز را پذیرفتند تا برای بقا و قدرتمندی خویش همه آنانی را که به نحوی بها علیحضرت امان الله نظری داشتند قلع و قمع نموده و تا انجاییکه دستش از استین بیرون می آمد خونریزی و کشتار را پاس میگذاشت و به انباشتن سیاه چالها و زندان هایی پرداخت. و حکومت کردن را در نابودی و بربادی مردم میدانست .

وقتی غلام نبی خان چرخی نادر را بخاطر حق ناشناسی اش در برابر اعلیحضرت امان الله شماتت کرد. نادر او را فرا خواند و کشت و با او جمع دیگری را بزنجیر کشید و باز هم بسمل یکی از بزنجیر کشیدگان بود و این بار سالهای بیشتری را «پانزده سال» را درزندان بسر برد .

این بار وقتی بسمل را اززندان بیرون آوردند این شاعر و ادیب پرتوان دیگر از توان افتاده بود پیر و شکسته شده بود . آنهمه عمر پربها ی او که درزندان گذشته بود برای او پیکری خسته و محاسنی سپید بارمغان آورده بود ودور نبود که فریاد کند و بگوید .

همر هان از پا فتادم دست امدادم دهید
یعنی از داسان دهشت بیخودی یادم دهید
سکتب روشن سوادی تیره کرده آیندم
ای صفا کیشان رهی درحیرت آبادم دهید

بیستون نقش قدم دارد بپا تصویر من

آه اگر از خاك بردارید و بر بادم دهید

تا بحسن بندگی شاید نگاهی وارسم

در کفم آیینه‌یی از خشت بنیادم دهید

خوش‌نگاهان کار از ناز و نیاز آنسو گذشت

با تغافل میتوان اکنون اگر دادم دهید

شور زنجیر علایق ساخت زندانخانه‌ام

کاش یاران فرصت یکه آه آزادم دهید

با گرفتاری سری دارم ز احسان دور نیست

گرد این صحرا سراغ از دام صیادم دهید

پهلویم از لاغری با بستر دیگر نساخت

خوابگه در سایه شمشیر جلادم دهید

ناله بسمل به‌یاد تو گل بی لطف نیست

میتوان حظ برد اگر گوشی بفریادم دهید

بیدل با بهره مندی از خوان مکتب هندی با گوینده‌گان آن انس و پیوند می‌یابد چنانکه از سروده‌های او بر میآید نخست نزدیکی سخن او با مظهر جانجانان استواری می یابد .

پندارهایی ازین شاعر با جلوه‌های دیگر مکتب هندی در کارگاه سخن او مایه میگیرد تاآنجایی که چندین بار در سروده‌های خویش ازین شاعر یاد می آورد و برخی از غزل‌های او را اقتفا میکند .

ـ بیدل ز فیض همت مظهر طلب نکرد

سوزی که با هزار جهنم دچار نیست

ـ بیدل از گرمی صحبت به کلام مظهر

آتش افتاد بجان شعله ادراك مرا

وبدینگونه هندی گرایی و هندی سرایی که درسده دهم در افغانستان گسترش وهمه گیری فراوانی یافته بود درشعر بسمل جای پای بیشتری می یابد .

بعدها همانگونه که مکتب هندی رونقی راکه درهندوستان از دست داده بود در افغانستان وخاصه در کابل بازمی یابد . ابوالمعالی میرزا عبدالقادر بیدل محل اقتفاو نقطه عطف همه شاعران وسخنورانی قرار میگیرد که میخواهند بازار سرایش را گرم سازند .

علاقمندی آمیختن و آویختن به بیدل اوج بسیار میگیرد چنانچه انیکه در زمان حبیب الله ودر تحت نظر نایب السلطنه نصرالله تصحیح همه دواوین نشرشده درهند سردست گرفته میشود و دیوان منقحی از بیدل تدوین میگردد که نشر آن تا ردیف دال ادامه یافت ومحمدانور بسمل جزء گروه تصحیح کنندگان بود . بدینسان بیدلگرایی با روح ادبی و جاری زمان پیوند شگرفی یافته بود ، تعبیرها ، مصطلحات کنایه ها و اسناد رات متداول بیدل پذیرنده بسیار می یابد تا آنجا که تقریباً همه شاعران به پاسخگویی برخی از غزلهای بیدل دل می افشارند و زبان میفرسایند . بسمل نیز مانند بسیاری دیگر از بیدل مؤثراتی داشته است . تعبیر ها و ترکیب های او را در شعرش راه داده و قالب هایی از غزلهای او را برای بیان دو باوه برگزیده است .

نالهٔ من از حریر خامهٔ بیدل شنو
رقص بسمل عالمی دارد تماشا کرد نیست

ونیز بیدل غزلی دارد با این مطلع که میگوید :

سیر گلزاری که یارب در نظر دارد بهار
از پر طاووس دامن بر کمر دارد بهار

بسمل با بهره گیری از وزن و قالب آن بدینگونه آنرا پیروی میکند:

تا هوای حسن رنگینت بسر دارد بهار
دیدهٔ گریان زشبنم هر سحر دارد بهار

و کار را تا بدانجا میکشاند که او زن دشوار و نامطبوعی را که بیدل برای بیان اندیشه های پربینش برگزیده است، دستچون و تجربه میکند:

نه چشم خونریز جان شکار ش چنین که آموخت شاهکاری
که یک نگاهش هزار دل را نشاند در خون ز زخم کاری ...

بسمل اگر قالبهای غزل هندی سرایان بزرگ زبان دری را برمیگزیند و شعرش را باهمان ابزار و خشت و آجر سخنسرایان کهن برمی افرازد، با اینهمه بیان ترکیبها، کار بردواژه ها، جوشش و پیوند مفاهیم و حالتها چنان استادانه درسخن اوا وج میگیرد که سخن او را یک قلم از همهٔ لغزشهای لفظی و معنوی بری و مجزا میگرداند، ضعفی که دست و دامن هر مقلدی را رها کردنی نیست. و مگر نه اینست که به سخنی، تقلید کامل خود مظهر توانایی و تسلط است. او دقایق و نزاکتهای سخن را چنان تجربه ادیبانه حالی میکند که هر ادب شناسی، به تحسینش برمیخیزد و روانی، استواری و پختگی شعرش را مرحبا میگوید و به مهارتش دستمی یابد که بسیاری از سخنوران فرهیخته روزگارش به ستایش او زبان میگشایند:

استاد بیتاب، ندیم کابلی، مستغنی و قاری عبدالله، مولوی قربت و هاشم شایق از شخصیتهای برجسته و مردان ادب و شعر سدهٔ اخیر از معاصران او بوده اند که شعر شناسی، دقیقه یابی و افادهٔ نیرومند او را در میان بسیاری از دیگر ادیبان سرشناس همروزگارش امتیاز میبخشید. قاری عبدالله ملک الشعرا در یکی از غزلهایش بیتی دارد که از بسمل به نحوی ستایش میکند:

نه تنها خون قاری تیغ بیداد تو میریزد
جهانی بسمل ناز تو گردید دست و انور هم (۱)

۱ـ کلیات قاری ریاست دار التألیف، مطبعه دولتی. . :

سروده های استاد بسمل همه عاشقانه است به نحویکه نفود روح و شوری صوفیانه را در آن باز میبابیم با عشق که چنان تاری بر پیکر شعرا وتنیده است وهمین خود میتواند مصداق سخنی باشد که او را مرید حاجی صاحب درویش دانسته اند .

بسمل افزون بر عهده های مهم دولتی مثل حاکم، معاونیت نایب الحکومگی، ریاست مستوفیت ومعاونیت وزارت مالیه وعضویت مجلس اعیان به پاره یی از مشاغل فرهنگی نیز گمارده شد: مدیریت نخستین روز نامه اصلاح ، مدیریت کتابخانه ملی و نخستین مدیر انجمن ادبی نیز بوده است . انجمن ادبی کشور که مجله کابل مظهر شایسته آن بوده واستاد بسمل نخستین مدیر آن بوده ، ولی دریغ که پس از پنجاه همین سال عمر مجله کابل در شماره چهارم آن ضمن شناسایی پیشینه این مجله وزین وسالمند ، نه تنها سومین مدیر آن بحیث نخستین مدیر آن معرفی شده ، بلکه نام نخستین مدیر آن مجله، استاد انور بسمل را نیز یکقلم از قلم افگنده است .

برخی از غزلهای استاد بسمل به شیوه عراقی نزد یکیها یی میرسانند ویا هم میان عراقی وهندی مرزمیانگین و حدفاصلی را میپیماید . نمونه یی از آنگونه غزلها را مثال میزنیم :

هر که بدل یادی از آن تحریک مژگان بگذرد
خنجر به پهلوجا کند ازسینه پیکان بگذرد
آهی که ازدل سرزند از حسرت بالای او
درسربلندی رتبه اش از اوج کیوان بگذرد
مشاطه ام خوش نکته یی دوش از زبانها نه گفت
چاك جگر دفت دلی کز زلف خوبان بگذرد
جان خواهد ازمن یارومن ازسخت جانیهای خود
درپیش دارم مشکلی یارب که آسان بگذرد
گر بگذری سوی چمن از آب وتاب عارضت
آتش به جان گل فتد آب ازگلستان بگذرد .

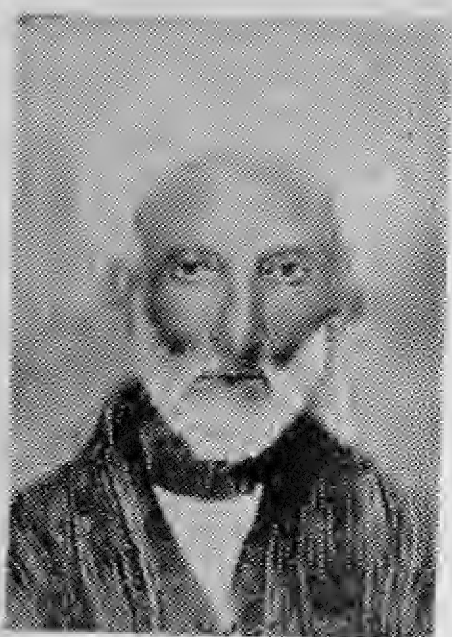
از فرط استغنای او ترسم که بعد از مرشد هم
آن جامه زیب ازخاک من برچیده دامان بگذردی
در عشق تو از هر طرف سنگ ملامت میخورد
بسمل چو آن دیوانه نی کزجمع طفلان بگذرد (۱)

استاد محمد انور بسمل این شاعر و ادیب مشروطه خواه با آنکه در هاون روزگار به سختی لهیده است، ولی بازهم روان او بدا ستقامت کوهی استوار و پابرجا بود.

حافظهٔ نیرومند و مایه های هنگفت ذهنی او لحظه های تهی و سکوتهای ممتد زنده گی او را در زندان پر میکرد وهمه سروده های او را که بیشتر از سه صد غزل است و نشر ناشده در دست قرار دارد. همیشه در ذهن ما خود داشت و برای دوستانش میخواند. با یکی از آن غزلهای دلانگیز استاد بسمل گفتنی ها را پایان نیکویی میبخشم.

دوش کاکل زرخ از ناز چو بالا میکرد
هر سر انگشت دلی بود که پیدا میکرد
قاصد از بردن مکتوب من آیا چه کشد
که قلم داشت فغان دوش چو انشا میکرد
یاد آن روز که آن غنچه دهن از سر ناز
به تبسم گره از کار دلم وا میکرد
یک نظر کرد به بیتابی من زود گذشت
کاش میبود دمی خوب تماشا میکرد
ساخت رسوای سر کوچه و بازارم عشق
همچو مجنون نشد آوارهٔ صحرا میکرد
قیمت داغ تو جا نست که دلال نگاه
بسر زلف تسم داشت، چو سودا میکرد
گله کردم بر شاز گرمی صحبت به رقیب
گفت بسمل چه کنم وقت تقاضا میکرد

(۲) منتخب اشعار استاد بسمل ، مطبعه دولتی ، اسد ۱۳۳۶



یادی از شاعر عیار و فقیر مشرب

دیگر، در کوچه‌های شوربازار و سنگتراشی، در آنجا میان غرفه‌ی چوبین پیکری خمیده ولرزان با سخاوتی سپید و قیافه صمیمی و معصوم که در آن غرفه بجنبد، وجود ندارد. دیگر دکان صحافی تهی است دکان صحاف و صوفی عشقری تهی است. گویی کوچه شور بازار و سنگتراشی تهی است. و دیگر در آنجا شاعران و شعر دوستان گرد نمی آیند. و دیگر در آنجا شعری زمزمه نمیشود و دیگر شعری هم در آنجا سروده نمیشود، چرا که دیگر صوفی غلام نبی عشقری مرده. باری شنیدیم که روز ۹ سرطان ۱۳۵۸ صوفی غلام نبی عشقری شاعر به عمر هشتاد و هفت سالگی به معراج جاودانگان شتافت.

او که شاعر مردم فقیر و رنجبران بود و شعرش شعر غربتها، شعر تهیدستی‌ها، شعر نارسایی ها نا هنجاری‌ها و فریاد همه گروه هایی که تمام روز می‌پندومی جنبند تا لقمهٔ نانی فراچنگ آورند و شبها بی‌منت دیگران، با شکمی سیر بخسپند.

کوچه‌های افسانه‌ساز کابل که دل ونها رها بران گذشته و جای پای آدمها و زمانه‌ها در هر وجب آن، چشمگیر است با راهروهای تنگ با خانه‌های بلند و دیوارهای کمرانداخته‌اش، هشتاد و هفت سال پیش از امروز در سال ۱۲۷۱ (هش) در خانه تاجر پیشه یی (به نام شیر محمد تاجر معروف به داده شیر) کودکی را پرورانده که ((غلام نبی)) نامش گذاشتند و بعدها به صوفی عشقری مشهور شده

غلام نبی هنوز سالهای نخستین کودکی را سپری میکرد که پدرش
و بعد برادر شرا از دست داد و سپس چنگال اش از دامان مادر هم رها شد
و دیگر به یاری نزدیکان در جاده زندگی قدم می نهاد تا آنکه به شغل تجارت
دست زد. با رفت و آمد در صفحات شمالی کشور روزگار میگذرانید،
و بنا به اشتغال به تجارت، از پرداختن به تحصیل بر حذر ماند.

باری غلام نبی که با عیاران پرداخته و با عیاری، آزاده منشی
آمیخته بود، عاشق زیبارویی میشود و دیگر همه قلندرانه گوش را بر سر
این نسیه می نهد و برهمه رشته هایش پشت پا میزند، مدتی اینطرف
و آنطرف سرگردان و بلاتکلیف میماند، پس از زمانی فقر و تنگدستی
گریبانش را میگیرد به شعر پناه میبرد و بخواندن دواوین شعرا می گراید.
عشقری در آغاز سواد نداشت و یا اگر سوادی هم داشت، سوادی
اندک و ناکافی بود. در سال ۱۲۹۰ که عشقری دست از تمام کارها
شسته بود، بر آن شد تا مثل دیگران ـ دیگرانی که میتوانستند
بخوانند و بنویسند ـ خود شرا با سفیدی و سیاهی آشنا سازد و بدون
آنکه پا به مدرسه بگذارد و در برابر استادی زانو بزند، شبها
را در نور کمرنگ و بی رمق چراغهای تیلی به صبح آورد و برای
آموختن خط، نوشتن و خواندن پنج سال تمام جهد عظیم کرد به
نهجی که با ترکیب و پیوند دادن نامه ها و جمله ها دواوین شعرا
را میخواند تا به مرور، کوره سوادی به دست آورد.

در سال ۱۲۹۳ غلام نبی نخستین شعرش را به تخلص عشقری سرود
این شعر که سخت روان و موزون بود، اراده او را در این راه خطیر
یعنی شاعری ـ استوار تر ساخت و این مداومت را در شعر گفتن،
هفتاد سال تمام، پذیرا شد. و بسیاری از شعرهایش را در جراید و
روزنامه ها به چاپ رسانید.

عشقری بیست و پنجساله بود که به سفر تنهایی بسوی (بخارا)
و (ترمذ) پرداخت و طی این سفر با حال و هوای دیگر آشنایی یافت.

عشقری که از زمان اوان جوانی با عیاران و کاکه ها و سرآوردگان کابل، سروکاری داشت، با (غنی نسواری) که از عیاران بدنام و از جوانمردان مشهور آن روز گار بود، پیوندش را فردیک ساخته بود و با او یکجا روزگار می گذارید تا اینکه پس از و عشقری هم در سنگتراشی به نسوار فروشی پرداخت و بیست و شش سال را با این کار سپری کرد.

عشقری در همین دکان نسوار فروشی با همدمان و دوستان اینکه هر کدام از شعر و ادب مایه یی داشتند می آمیخت.

اینکار دکان عشقری محل تجمع شاعران، ادیبان و سخن شناسان زیادی بود که از هر سو گرد می آمدند و بزمهای شاعرانه و ادیبانه برپا میداشتند. از ادب دوستان سرشناس که به دکان نسوار فروشی عشقری آمد و شد داشتند ادیبانی بودند، از جمله: قاری عبدالله ملک الشعرا استاد بیتاب، سرور دهقان، انور بسمل، خال محمد خسته، شایق جمال و دیگران، که هر کدام شاعر و سخن سنج و در شعر و ادب آیتی بودند.

بحث ها و فحص های ادیبانه چنان گرم بود که ساعت ها دنباله میداشت وحتی علاقه مندان اینکه تازه شعر میسا ختند به همین جا بار میافتند، آورده های شانرا به نظر شاعران و سخن سنجان میرسانیدند. الحق از همین دکان بود که کلام نیز عشقری در هر جا، در شهرها و کوچه ها، محله ها و سرزبانها به اشتها ررسید، و میان آدمها و دوستداران شعر و ادب موقف و شخصیتی کسب کرد. خودش میگوید:

اد بیم لیک نسوار دهن را
زبیقدری به کابل میفروشم
غزل چون عشقری قدری ندارد
درین بازار نا ول میفروشم

عشقری در سال ۱۳۳۰ از نسوار فروشی دست کشید و کار صحافی را برگزید، دیگر او با کتابها و کتابخوانها سروکار داشت از هر

گوشه و کنار آشنایان و مشتاقان او، کتابها را برای صحافی می
آوردند و او آنها را وقایه میکرد و شیرازه میبست.

و این خود، قدمی بود برای گرویدن بیشتر او به کتاب و اهل
دانش و اندیشه و به نوبه بزم های شاعرانه گرمتر و هیجان
انگیزتر شده بود.

او با مردمداری و متانت، هر روز دوستداران و مشتاقان تازه یی
در جمع علاقمندان پیشین خویش می افزود.

بدینسان عشقری تا آخرین روزهای عمرش در این دکان بسر برد یعنی
هفتاد سال از عمرش را با شعر و با مردم گذشتاند، با مردمی که او را دوست
میداشتند و ارج می نهادند به اخلاق وجوانمردی اش، به سخنان
نغز و صحبت جذاب و گیرایش، به شعرهای آگنده از طنز و انتقادش، علاقه
داشتند و صمیمانه دوستوا صحانه احترام میگذاشتند، و با اخلاص-
مندی و خلوص نیت از او نام میبردند، و کوچه هایی را نه سنگفر-
شی و شور با زار و بالاخره کوچه های کابل، بازار گرم شعر
های او بودند.

عشقری مردی انساندوست، صمیمی مردم، او، متواضع و عیار بود
در طول زنده گانی درازش با شعر به جنگ زنده گی رفت و با همین
شعر مرد. و شعر او بسان تازیانه یی بود که بر فرق اربابان زور و زر
میخورد بهتر بگویم، تازیانه شعر او، بر هر ناملایمی فرود می آمد
و با هر در فتی، می آویخت، با طنز، با انتقاد، با نیشخند و با صمیمانه
و صادقانه و بدون آلایش بر نا هنجاری ها و نا همواری ها میتاخت و
شعرش، آمیزه یی بود از طنز و انتقاد.

زبان شعر او زبان محاوره یی است زبان کوچه و بازار و از زورا یکسرود
هایش چنین بر میاید که در مسیر مشخص و قابل شناختی پیش میرود
بدون آنکه به سبک شاعر دیگری اتکاء داشته باشد.

به قول یکی از معاصرین :

(صوفی عشقری شاعریست فطری و شعر در فطرتش مندمج است و غزل های این گوینده در حلقه های ادبی ما جوا ب ند ارد و صوفی شیوه خاص خود را دارد .)

با اینهم میبینم که صوفی عشقری با زبان مردم و با روان مردم ارتباط پیدا کرده است و گفتار ها و نشیده ها یش ، با ز تا ب تجربه های خود او از جامعه و از زند گی است .

آنچه مسلمیت نیست که عشقوی تاب : ترین و سوچه ترین و همینطور نامأنوس ترین کلمه ها را در شعرش راه داده است کار برد این کلمات ، چندین در شعر او ، راه یافته که عامیانه ترین ترکیب ها را ، با شاعرانه ترین شیوه در شعر به ترصیع آورده است .

به یک سخن میتوان دیوان او را بخشی از فرهنگ مصطلحات ، کلمه ها و ترکیب های عامیانه خواند چنانکه صدها کلمه و مثل به زبان گفتاری را که اصالت و رنگینی خاص خودش را دارد در قالب ترکیب های موزون و جملات منسجم ، با لطفی خاص ، به نظم آورده است به گونه :

ـ رفتم اگر به موتر شب کور کهنه لنگ
با موتر جغل جغل پنچر آمدم .
ـ امشب الدانم از چه سبب زنگکها کر است .
چون مرده خانه بزم نشاطم فسرده است
ـ شد عمر ها که د کان ادارم و نمیدانم
که در قطار چه صنفم ؟ چو از من چنداست ؟
ز ان صلای تان نکردم خانهٔ خودای بتان
نان خوران من ، نباشد بابهٔ ندان شما

- چنین نشاط مطلعی بیشتر از و
چو داغ ورد ردایست به دو کمان عشقری
- ابر بلک بهار میرسد از هر طرف امروز
آواز دهل رفته به چرخ از افغان ما
- در سر بازار هستی سیر غربت میکنم
بی متاعی ها جلوس رنگ دوکانم بس است

شعر عشقری شعر رزمها و توصیف برق زر بفتها و کمخوابهای دیبا نه نیست بلکه شعر غصه ها ، دردها بیسرانجامیها و تهیدستیهای گروههای کشوری از مردم است که با دشواری زنده گی و ناهمگونی های آن در آویخته اند .

مسافرتهای متداوم عشقری به ولایات و آمیزش او با طبقات و اقشار گوناگون مردم، سبب شد تا تلخ و شیرین زنده گی بیشتر آشنا شود .

با شناختی که او از این شهرها و آدمها با خصلتهای ناهمگون ومظاهر فرهنگی نابرابر آنها کسب کرد ، دوباره برگشت وازین شناخت ، نمونه هایی ساخت ، این نمونه ها را چاشنی شعرهایش نمود و بدان سبب اصطلاحات، کلمات و تعبیرات طبقات و قشرهای گوناگون کشور ما در شعرهایش تبلور یافت ، شعرها ییکه میان همان گروهها و اقشار دست به دست میشد وحتی عده یی از آن جهت ارادتی خاص نسبت بها او ابراز میکردند .

این هم یک غزل او که لطافت معنی و سبکی خیال او را میرسانند

رو بیکه دل از و نشود خوش ندیده به
آیینه یی که قلب بود ناخریده به

از اختلاط بی‌هنران جهان گریز
حرفی که دل سیاه کند ناشنیده به
چون آسیبش به آبروی دلدار می‌رسد
همچون هلال قامت عاشق خمیده به
زاهد اگر چه نقص به زهد تو می‌رسد
باری نمک ز خون محبت چشیده به
مردیکه عزم وادی خونخوار عشق کرد
بی‌باک و پر تلاش و گریبان دریده به
دستیکه خیر نیست در او خشک بهتر است
پاییکه از گلیم بر آمد بریده به
خون دلیکه بر کف پای حنا نشد
مانند اشک از سر مژگان چکیدن به

عشقری در شرایطی می‌زیست که چورها و چپاول‌ها تاراج گریها و دد منشی‌های سردمداران قدرت مطلقه سلطنتی همه جاری بود و شعرش را درین حیطه حربه‌یی ساخت حربه‌یی کاری و کوبنده.

در آن سالهای سخت و دور، در آن سالهای محنت آور سیاه، با این بیان و با این زبان، به جنگ این نارواها با صمیمیت و سادگی می‌رفت:

آیا کی اینک پسند نموده وطن ما؟
گردانده به این مسخرگی، مرد و زن ما
دستار ربود از سر و از تن چپن ما
یکذره نمانده است بگو رو کفن ما؟
در حیرتم از بهر چه احوال چنین است؟

شعر عشقری ، شعر آدم های محنت کشیده وذلت دیده بی استکه صده‌ها وسالهای دراز بار سنگین بیداد را برشانه حمل کرده‌اند ، شعر پیشه‌وران ، شعر گروهها ، طبقات وقشر های محروم ومستوری که از نابرابری اجتماع وشرایط ، سرخورده وبا بوس ، سرد رحفره های سیاه جامعه فروبرده وبادستی خالی به جنگ زندگی رفته اند وبه آستان مهتری وبرتری سرخم نکرده‌اند .

شعر عشقری ، بیانگر روزوحال محنتکشان ودرماندگان است چرا که عشقری خود از گروه درماندگان بودو او خود ، غم و درد ورنج را با تمام رگ و پوستش ، احساس کرده بود و در بین همین گروه میزیست وبرای همین گروه شعر میساخت . وشعرش باز تاب درد این گروه بود وچه حقیقتی ازین روشن تر که شعر عشقری در بین همین گروه هم دست به دست میشد .

سزاست اگر بگوییم که عشقری هیچوقت تا آخرین لحظه ، شعرش را آویزه دربه طلایی وسرصع آستان پرجلال وجبروت اربابان زور روز نساخت . وهیچگاه هم حاضر نشد که عصاره جانش با زده روانش را پیشکش مقدم صدر نشینان ستمگر کند ، چنانکه میگویند درمرگ شهزاده امیر (نخستین پسر ظاهرشاه) وزارت دربار جهت خوشخدمتی وخوش آمد دودمان سلطنتی وغمشریک نشان دادن مردم وبهانه تاثر واندوه انها ، به شاعران سرشناس کابل نامه ها بی فرستاد وازانها خواست تا در رثای شهزاده اکبر شعر بسرایند ، از عشقری نیز خواسته شده بود ، ولی او از شعر گفتن و مرثیه ساختن ، امتناع ورزیده و به کسی که از او تقاضای مرثیه نموده بود گفت :

«من گهواره طلایی ، بستر دیبا ، پرده های زربفت ولباس حریر وپرنیان ودیگر نعمت ها را ندیده‌ام که اکنون سحر وست شهزاده

را از آنها یاد آور شوم من شاگرد تابداران، شاعر خرابات و شاعر مردم هستم، از من سرگذشت جوالی، سقو، پینه‌دوز، طواف، چوب شکن خیاط و غیره را تقاضا نکنید زندگی آنان از زندگی من است ...» (۱)

سالها خواهد گذشت ولی هنوز هم کودکان امروز که سالمندان فردا خواهند بود بیاد خواهند آورد که در گوشه شهر کهنه کابل مدتها قبل در دکان چوبین مرد تنگدستی بود که شعر میگفت و برای مردمان کوچه و بازار، سروده‌هایش را زمزمه میکرد و بازار بان را بسان گهرها بسوی خود میخواند، او شاعر بود، شاعر ظریف و بذله‌گوی شاعر دردها و رنجها .

سالمندان اورا تا سالیان دراز بخاطر خواهند داشت اورا که برای مرگ شهزاده‌یی مرثیه نساخت و به مال و منال زندگی پشت پا زد و هیچگاه از کسی چیزی نخواست .

صوفی غلام نبی عشقری بیشتر از نیم قرن با شعر و ادب، همگام بود روزها با پیکر تکیده و نزار و دستهای مرتعش صحافی میکرد و شبها شعرهایش را، فریادهای وارفته و برانگیزش را با دست لرزان بر روی کاغذ مینوشت .

وقتی در شفاخانه مرد هیچکس از بازماندگانش نبود، چون با زنده‌گانی نداشت، چراکه تا آخر در تجرد بسر برد و تا آخرین لحظه مرگ که در خانه خواهرزاده‌اش زیست .

یکهفته پیش از آنکه به رفتگان بپیوندد دیوان شعرش را که در حدود ده هزار بیت بوده به دوست شاعرش (حیدری وجو-دی پنجشیری) که از ارادتمندانش محسوب میشود سپرد تا از آن

۱- شرح حال عشقری، ع حبیبی، چاپ کابل.

منتخبی گرد آورد آنچه را که در طول عمر درازش گرد آورده و در آنجا بایگانی ساخته است، بمرد تا یادگرانش بسپارد (۱)

دیوان اشعارش شامل غزل، مخمس، ترجیع بند، ترکیب بند، مثنوی قصیده و داستانهای منظوم و فکاهیهای منظوم است که موضوعات آن هزل، هجا، ندبه و شکایت تشبیب و تغزل و لطایف آنهاست که با توانمندی، داد سخن داده و اخیراً به کوشش حیدری وجودی تدوین و منتشر گردیده است.

عشقری تا وقتی زنده بود و توانایی داشت، گاهگاهی بعد از نماز مدتی در کوچه باراننه این طرف و آن طرف گشت و گذار میکرد و یاد سالهای کودکی و جوانی زمانه گی گذشته، پدر و مادر و اسلافش را از خاطر میگذرانید، مگر او خود دیگر سلفی ندارد که تا بعد ازوی دکان چوبی حقیرانه اش را به خاطر بیاورد و در خاطرات گذشته را دوباره تکرار کند.

اما نه، چنین نیست او را مردم فراموش نمیکنند.

درینجا به عنوان ختم کلام و به عنوان پایان سخن، غزلی از صوفی غلام نبی عشقری را باز میخوانیم و یاد او را زنده نگهمیداریم:

روزی بیا به فاتحه سوی مزار من
تا دور قامت تو بگردد غبار من
در زیر خاک گرچه تنم شد سواسوا
در فکر و تذکر تست دل بیقرار من
شاید دعا کنند عزیزانم ای صبا
پیغام مرگ من ببری در دیار من
ای عشقری ! به جوش جوانی شدم اسیر
در خاک ریخت میوه باغ بهار من.

۱ـ شرح حال، آثار و افکار عشقری.



امیدی که از دست رفت

به دور دستها که بازمینگریم آتش‌های بسیاری روشن است و آتش‌های بسیاری هم خاموش گشته است که خاکستر آن یادها و خاطره‌هایی را در دفینهٔ ذهن خویش نگهداشته است.

همهٔ آتش‌های روشن را سپاس میگوییم و گرامی میداریم و از نثار بستری از یک خرمن آتش که شعله های آن از نفس افتاده است ولی گرمی و روشنی اندیرپای است میگذریم. هرچند این از دور دستی بر آتش داشتن باشد. اگر در این فرصت برای دریافتن از اینجا بگذریم یادی گذر خواهد کرد چه میتوان کرد(!) یاد که احساس ندارد تا بداند که این آتش باید جاودانه باشد و جاودانه بماند...

* * *

وقتی دانه‌یی در میان مشتی خاک جابه‌جا میگردد خودش را باز مییابد. محل بودن، بارور شدن و رشدش را بازمیشناسد. همهٔ زمینه‌های این باروری میسر میگردد تا ریشه میگیرد، جوانه میزند، بالنده میشود و تا آنکه سبز میکند و ثمر میدهد. و از قطره بودن تا گوهر شدن هم فاصله و مرحله‌یی است که

پاسخ دشوار و آنرا به تمامی در لحظه یی و در مرحله یی از زمان با ساده گی نمیتوان بازگرفت واذا در هستی و حقیقت اشیا بایست با کنکاش و کاوش بسیار بازنگریست.

ومگر میتوان از هر آبی گوهری بدست آورد وهمه جا با ثمر، وخوشه یی رو برو شد؟

هنرمند بودن وهنرمند شدن وهنرمند ماندن نیز چنین است چراکه فرهنگی بایست تا خون شورشد.

تاکدامین گام میتوان این پرسش را از هسته هستی دریافت وازان فرا گرفت. بگذریم که دریافتی است دشوار.

غلام علی امید هنرمندی بود که بسان دانه یی ریشه گرفت سبز شد، بارور گردید وگوهرآسا درخشید با هنرهای چندی آمیخت، دران فرو رفت وبا گونه ورنگ همان هنر آراسته شد وبدان پیوند یافت با رسامی و نقاشی، تمثیل و بازیگری، با موسیقی و آوازخوانی، با نوشتن وشاعری، وجمع شدن این همه مایه وجوهر دریک ظرف واینهمه هنر در یک آدم خود سخنی دیگر است.

درکشور ما و در فراز خرمن پربار فرهنگ ما بوده اند کسانی که شخصیت شان ابعاد گوناگونی داشته است وهر بعدی از شخصیت شان چراغی را برافروخته ومسیری را روشن ساخته است. همه بزرگان پیشین ادب کشور ما چنین بوده اند. با ابعاد چندی از دانش وهنر برخوان فرهنگ ما زانو زده اند وهران از خود اثر مندی چشمگیری را عرضه داشته اند.

استاد امید یکی ازین ابعاد گرانی بوده است که با چندین هنر آمیخته است. همانگونه که استاد برشتها با توانایی بسیار اینهمه عرصه ها را با توانایی گذشته بود و دردهنر مندی داده بود.

اگر استاد را از همان سالهای نخست زنده‌گی دریابیم در سال ۱۳۲۲ خورشیدی در کابل زاده شده پس از تعلیمات ابتدائی در مکتب صنایع نفیسه شامل شد و به فراگیری هنر رسامی همت گماشت.

در سال ۱۳۴۳ با فراغت از مکتب صنایع نفیسه در لیسه های زراعت و غازی بسمت معلم رسم و بعد آبا راه یافتن به مطبوعات در رادیو به کار تمثیل گرایش پیدا کرد.

ضمن کارهای دولتی که داشت در اداره درام و دیالوگ رادیو و در شعب آرت روزنامه‌های اصلاح و انیس وقت نیز مصروف بوده است.

امید پیش از آنکه امیدی برای هنرمند شدن و هنرمند نام آور شدن داشته باشد، اساسات ادب را از مادرش مریم میمنه گی که زنی روشنفکر و با فرهنگی بود فرا گرفت. مریم میمنه گی خواهر پروفیسر غلام محمد میمنه گی از نخستین زنانی بود که در زمان امانی در نخستین مکتب نسوان در کابل به معلمی گماشته شد این زن روشنفکر و پیشگام شغلش را تا سال ۱۳۳۴ در کابل ادامه داد و در همین سال در تأسیس مکتب نسوان ستاره در میمنه سهم گرفت.

امید از یک سو با بهره گیری از دانش مادر از سوی با فرا گرفتن رسامی از ماما یش پروفیسر در مکتب صنایع که معلم و مدیر آن لیسه نیز بود، برای هنرمند شدن امیدواری مهیا یافت.

پروفیسر نیز در بهره یابی امید سعی مزید به خرج داد زیرا علاوه بر شاگردی رسمی او در مکتب صنایع نفیسه امید را با پرورش غلام محی الدین که از رسامان معروف بود ـ در خانه به فراگیری هنر رسامی وا میداشت. تا آنکه درین هنر توانایی و مهارت قابل

ملاحظه ی کسب کرد. کار استاد غلام علی امید در عرصه رسامی
و در رشته صنایع نفیسه با بهره گیری از هنر استادان رسام و
نقش فروشی مثل ماستر عبدالعزیز خان ، استاد برشناو دیگر استادان
به چنان مرحله ی از پختگی و درخشنده گی رسید که شیوه کلاسیک
را به تمامی فراگرفت و آموخت . چنانکه در اولترین مناظر
واناتومی ، کمپوزیسیون رنگه روغنی نوک آهنی و رنگه آبی و
مناظر طبیعی کارهای ارزنده ، چشمگیر و حتی استادانه یی را ارائه
کرد .

نخستین تابلو یی که استاد به رسامی آن پرداخت زیارت
خواجه عبدالله انصاری بود که در موزه مسکو موجود است

کارهای نقاشی استاد غلام علی امید از این جهته ارزشمند ی
میباشد ، که نامحدودی زیاد به مناظر طبیعی کشور و به حوادث و
حالات ، جاها و علایق فرهنگی تاریخی ملی و انکشافی کشور ما
پرداخته شده از آن جمله است : بالا حصار کابل ، شکست انگلیسها
در دره خیبر ، تابلوی پغمان ، استالف و چار چته کابل که در
شناسایی آن باید گفته شود که :

این بازار از بازار های معروف و پرهیاهوی کابل در دوسه
قرن پیش بوده که مرکز مهم تجارتی و داد وستد کشور بود شامل
چند بزازی ، چند زرگری ، چند وافروشی بود که در آن ها لا پوشهای
بر تو و واسکت های لیس و چرمه دوزی و انواع کلاههای قاقه بی به
فروش میرسید که در اخیر چته دوم بازار وسعت پیدا میکرد که
تفنگ سازان سیلاوه سازان و شمشیر سازان ، چینی سازان که

چینی های فغفور عرضه میکردند. آینه‌ساز، نوقفل ساز آن که قفل های آنان به کار توس مجهز بود که تنها آسری دزد فیر میکرد.
و اماچه چارم به کوچه پایان چوك و کوچه مسگرها و خورده فروشها و بازار فروش ها خاتمه مییافت.

این بازار که توسط علیمردان خان ساخته شده بود هم شاهد جشن وچراغانی و هم ناظر فجایع خونریزی و کله منار ها بوده است که از نظر معماری شاهکار مسلمی بشمار میآمده (۱)
یکی دیگر از تابلو های استاد امید گنبد نقاره خانه است که در قسمت چارراهی پشتونستان قرار داشت و از عجایب هنر معماری بود که چند سال پیش تخریب داده و ویران شد.

همچنان تابلوی مراد خانی و دهها منظره و تصویر دیگری که دیدن آن احساسات خاصی را برای فرهنگدوستان ایجاد میتوانست کرد.

از زمان گذشته استاد تابلوهای زیادی را به رنگ پاستل، نوک آهن، پنسلی، رنگ آبی و غیره رسامی کرده است که برخی از این تابلو ها هنوز نا تمام است و دست هنرمند استاد شاید فرصت آنرا نیافت که دیگر به آرایش و پیرایش این آثار بپردازد.
استاد امید در هنر رسامی خود آفرین نامه ها، جوایز و پاداش های بسیاری از داخل و خارج کشور بدست آورده و با افتخارات فراوانی روبرو شده است و در طی بیشتر از پنجه

---

۱ ـ چارچته ، تابل ، مجله هنر ، ص ۳ .

سال کار و پرداختن به این هنر سه جایزه هنری و سه مدال هنری
را حاصل کرده است و نخستین اثری که برای وی جایزه به
ارمغان آورده است تابلوی بازار کلاه فروشی تاشقرغان است که خود
مظهری است از زنده گی و از پیشه های مردم کشور ما که از ارزش فر-
اوانی برخوردار است .

غلام علی امید بنابه تشویق استاد سلجوقی به مطبوعات راه یافت.
استاد صلاح الدین سلجوقی که در روشن ساختن حلقه های جوان روشنفکری
و ایجاد کانون های فرهنگی در کشور ما سهم ایجاد گرانه داشته است
امید را نیز دست یاری پیش کرد.

امید در سالها ییکه دستگاه رادیو برای بار نخست بصورت امتحانی
در کابل بکار افتاده بود به رادیو نیز همکار شد با خواندن
دیالوگ ها و درامه ها کار هنری اش را به همکاری عبدالرحمن
بینا در این مؤسسه نوبنیاد آغاز نمود و این امر خود زمینه هایی شد برای
آنکه امید برای گام گذاشتن در عرصهٔ تمثیل و تیاتر آماده گردد.
سالهای پس از تأسیس و برپایی انجمن ادبی که روشنگران و هنرآفر-
ینان کشور ما در این کانون روشنفکری زمینه های شگوفانی و ابراز-
آفرینی هنر های مردم و بویژه مرده را از نو و یا بار نخست بازمیجستند
ضرورت برپایی و ابراز سازی هنر تمثیل و تیاتر نیز یکی از نیازها
و عملکرد های این کانون روشنفکری بود که در سال ۱۳۲۲ با
تأسیس پوهنی ننداری سامان گرفت و به تحقق رسید .

پیش از آنکه تیاتر رونق دوباره اش را پس از شکوفانی و آغاز گری در دوره امانی و رکود چندین ساله بعدی آن در کشور بازیابد غلام علی امید در اجرای اثرا کت ها و نمایش ها وکارنیوال ها در سال های ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ در پغمان سهم میگرفت .

در نخستین نمایشهای پوهنی ننداری که با نمایشنامه مهر اث اثر استاد عبدالرشید لطیفی آغاز شد امید در کنار چند نام شناخته شده و پیشگام تیاتر ما در این دوره جلب نظر میکند که در کنار عبدالرحمن بینا ، استاد پیند یعقوب مسعود ، جلیا و غلام عمر شاکر و نادم به هنر نمائی میپردازد .

بدنبال آن در نمایشنامه های دیگر مثل عاطفه دو تنبل و هفت رنگه نیز نقش آفرینی داشت .

این استعداد درخشنده و این هنرمند پر توان همچنان نوباسالمند شد نوباتر و تحول و گرم شدن بازار تماشاخانه ها به هنر نمائی میپرداخت و در نمایشنامه های بیشتری سهم میگرفت و از رهنمائی های استاد عبدالرشید لطیفی و استاد دیر شنا بهره مندی موافقت که میتوان ـ نقش آفرینی استاد غلام علی امید را در نمایشنامه های اتاق مشترک او بد رم نیست و لا لا سانکه مشخص ساخت .

مروارید یکی از چهره‌های کمدی تیاتر شد و بها رتا با
زی نقش های کمیدی فراوان پرورش یافت و به بخشی وافر مثلـ
ی اوشتر، سید همچنان در بوستانها به نوشتن نمایشنامه‌ها می
پرداخت. نمایشنامه‌های وی تند کمیدی و گاهی ـ و ژرکال
بودند، که خود تنها آن را به تنه واجرا کننده یکی از نقش هایش میبود
بلکه آواز خوانی از انبیدرین نمایشنامه انجام میداد. که نمایشنامه
های خود را عبارت بودند از: ستار شورایت، خانم احساساتی، خشک
یا نکوو شمارش دیگر ...

در نخستین تروپه‌ای که در سال ۱۳۲۲ به ولایات هرات و قندهار
سفر کرد امید نیز یکی از هنرمندان و بازیگرانی بود که کارش را در
نمایشنامه‌های بسیاری که در این سالها در پوهنی ننداری به روی
صحنه آمدند بود و بار دیگر در این ولایت‌ها اجرا شد ادامه داد.

در این زمان بود بر ادهم زن که تیاتر و تماشاخانه‌ها را در آن سالها بد
نیافته میانداخت برای هنر و هنرمند نیرومند و سرچشمی باقی نگذاشت
و این حقیقت‌ها میخواستند فریاد کنند و دست تماشاخانه‌ها ندیگر
نماینده یا بست دروغ ها خاموش بمانند و میمردند. اما مگر آثار این
زمان آن سالها و آیدن جاری روز این مجال را میسر میساخت که چنین
شود که هرگاه چنین میشد که هر تمثیل بیان آب استاده بر بار کرده
مواجه دیگر شده و هنرمند زنهای نامطمئن تماشاخانه‌ها کناره میگرفت
هرچند جا سه [illegible] از سوی دیگر [illegible] دیگر تیغ [illegible]
هنرمند [illegible] گراند بود و هنرمند [illegible] و جالب در برابر تیغ [illegible]
داشت.

تعصبات منشعب از اساس و پندارهای واهی جامعه هنر درام و رقص
تکفیر موسیقی و درام سخت و ملامت جدی داشت که کار های بیهوده
و مضحکی را انجام میدهند، اما هنرمندان مستعدی برای شکستن این رسم
و این ها کاری و پایداری کردند و تعدادی انگشت شماری بودند
که این راه را تا فرجام پیمودند .

امید نیز با معرفی شدن باب تماشا خانه این سوال را بلند برفت و به
همه رفت در آنجا بار دیگر در دوره سوم به پوهنی ننداری برگشت.
نمایشنامه های امید که روحیهٔ قوی کمیدی داشت و بیشتر
با پندارهای انتقادی و انتقادهای انباشته میشد در میان طبقات پائین
جامعه و عامهٔ مردم بازار گرم و پرجوش و خروشی داشت. به اصلاح
جامعه و زدودن غبار خرافات از آیینهٔ اذهان مردم مطمع نظر آن بود .

کار امید تنها با نوشتن نمایشنامه و اجرای نقش ها تمام نمیشد
نقاشی برخی از پرده ها برای نمایشنامه ها در کنار ... نقاش و
نوشتن و ساختن دیکلام این نمایشها نیز پرداخت. یکی از کار های
برازندهٔ و رسم یکی از دو تابلوی بود که در حاشیه پردهٔ سن جلب
نظر میکرد . و آن تابلوی آهوانی بود که پا به فرار نهاده بوده اند .

استاد غلام علی امید ضمن پرداختن به هنرهای زیبا با استعدادی
که داشت در موسیقی نیز روی برتافت و آواز خوانی او از درام
هفت رنگه از لطیفی در سال ۱۳۳۴ آغاز شد. چنانکه امید درین
نمایش ها تمثیل نقش عاشقی آواز خوان کمپوز ها ی را که استاد
غلام حسین ساخته بود میخواند و این بعد دیگری از استعداد سرشار
خویش را نیز بارز داد. بدینگونه با یاد گیری رموز موسیقی از استاد
قاسم و استاد غلام حسین و استاد محمد عمر درین عرصه نیز گام زد
و فاصله های را پیمود طی همکاری اش با رادیو کابل آواز ت

کمپوزهایی ساخت و آهنگ هایی خواند که میتوان از دهها کمپوزی
که او برای آواز خوان های رادیو ساخته و از چند آهنگی که با
صدای خود او در آرشیف رادیو موجود است یاد کرد. از آنجمله است
آهنگ پسته فروش و آهنگهای کلهوالی دیگر که با نام مستعار آرتیست
در آرشیف رادیو بایگانی شده است.

ایجادگری و بازآفرینی خود نوعی التذاذ هنری است که برای
ایجادگر و بازآفرین خود به ارمغان میاورد، و این تلذذ همهٔ لذات
را به یکسوی نهد زیرا هنرمند و بازآفرین ذهنیات، عواطف و احساس
های خودرا چنان با پدیده هایی آمیزد که الگو و ثمرهٔ پذیرفتنی
و مطلوبی را که تلطیف شده است عرضه میکند. زیرا این پروسه نوعی
به پیروزی رسیدن نیز هست.

خوشترین و لذتبارترین لحظات زندگی امید را فرصت هایی میساخت
که هنرمند بود گاه کمپوزسازی میکرد، با تمثیل میآمیخت، باموسیقی
خلوت میشود و با فکاهی های منظوم زبان آشنا میساخت و هر لحظهٔ
آن لذتی همراه داشت، لذتی که تنها هنرمند میتواند آنرا حس کند
و در یابد و دیگران با آن بیگانه اند.

امید ضمن پرداختن به هنر ادبی و شعر به همان پهلوی آن دست
زد و از آن دستاویزهای حقیقت افرینی را بارمغان اورد که محل
عطف و مرکز توجه و معیار ارزشهایی ارزشهای روز و زمان بود.
او به سرودن و نوشتن فکاهی های منظوم روی آورد. نیشگون های
که از جامعه و از مردم و از وضعیت نابسامان و کرد و کنش روز-
گار میگرفت، روزگاری که تذویر و ترفندهای پست ارزشها میگردید،
که گروهی با نان به نرخ روز خوردن نظر به شاهین ترازو
داشتند و پیوسته کج داروسریزها را پاس میگذاشتند و باهمرنگی
بهر جماعتیء سالوسی پیشه میکردند و در پی فریب مردم بودند.

اسید به همین حلقه‌ها یورش میبرد ، جهال دانشمند نما که
سفیهانه ادای دانشمندی را افاده میدارند ، دانشمندان
ضعیف النفس وبی اراده‌یی که اسیر پول گشته ودر لفافه مادیات
پیچیده میشدند . ریاکارانی که گرگ وار به لباس میش رمه را میدر-
یدند وآزمندان ، سفلگان ، دونان وزبونان ودیگر قیافه های منفور
جامعه را با تازیانه این نگاهی های منظوم به سختی ضربه میزد و
در بین مردم و جامعه افشا میساخت و به این هم بسنده نمیکرد
کارتونی و کاریکاتوری نیزازین تیپهای اجتماعی ترسیم میکرد .

کار خطیر و پردوامی که چندین سال در روزنامه‌ها ، مجلات
وجریده های گوناگون وقت مثل : انیس ، اصلاح ، ژوندون
وپشتون ژغ وجریده ستوری میمنه به نشر میرسید و جلب توجه
میکرد .

اسیدبرای بازنمایی حقایق ومسایل دوتیپ کاریکاتوری را
بانام و قیافه ملموس برگزیده بود و با آنان واز زبان آنان گفته
هایش را بازگو میکرد .

پیش ازانکه اسید بااستفاده از کاریکاتور و کارتون دیا-
لوگ های منظومش را درج ، من مطبوعات بریزد و پخش کند
یکی از استادان توانمند وهنرمند و سیمای برازنده هنرهای
گوناگون کشور ، استاد برشنا برای بار نخست کاریکاتوری از
دو کرکتر تیپیک را به نامهای (عجب خان و رجب خان) در
مطبوعات دهه دوم سده روان خورشیدی آفرید و تعمیم داد و
استاد برشنا مثل بخش‌های دیگر هنر درین راه نیز آغاز گر بود ، و
اسید کار برشنا را به تنهایی وباتوانایی همچنان ادامه داد و
به قوام رسانید. همینگونه اسید در جریده ستوری در میمنه هردو

شه جور و توره را بوجود آورد و با آنان مظاهر بیداد اجتماعی
را آشکارا به باد مسخره میگرفت . (۱) استاد غلام علی امید تنها
از همین دو تیپ استفاده نمیکرد ، او کار تون هر حالت، موقعیت
پدیده ورخدادی را نقش میکرد ، با شرحی یا نظمی نکاهی وار ،
در دامن مطبوعات سیر بهت وخنده و نیشخند را بر لبها شگفته
میساخت. ارزش این امر تنها در بیان یک عقده، یک گره کور و
یک رسم ناپسند ومردود اجتماعی منحصر نمی ماند ، بلکه برای
آنانیکه بار این همه مظالم و ناروا ها را بدوش میکشیدند و در
برابر بی باز خواستی غالب می گزیدند و آهی به جگر نمی آوردند ـ
فرصتی بود برای نوعی خالی شدن از عقده ها و برون افکنی کمپلکس
های اجتماعی و روانی .

دراینجا یکی از منظومه های طنز آمیز استاد امید را که در جریده
ستوری منتشره میمنه به نشر رسیده ونشر آن مقدور است بر سبیل
مثال نمونه میاوریم :

آنکه دایم سر سودای عزیز ان دارد
ظاهر آبا همه کس شیوه احسان دارد
لیک صد حیله بدل از همه پنهان دارد
راست گویم بخدا عادت شیطان دارد
متملق چشم از فتنه دوران دارد
همه جا یاد شود طرز جفا کاری او
همه گی عقده بدل بوده ز طراری او

۱ـ نمونه یی از منظومه های نکاهی جور و توره در پایان این مقاله
گنجانیده شده است .

خورده درجان همه چال وفسونکاری او
با همه کج روشی بخت درخشان دارد
متملق چه غم از فتنه دوران دارد
می زند شام وسحر تیشه به پای دگران
میکند چاه کنی نیز برای دگران
زین سبب روز وشب افتاده قفای دگران
لشمی و فتنه گری های نمایان دارد
متملق چه غم از فتنه دوران دارد
مجلس آرا ودل آرای حریفان گردد
بوت پاک کند و صدقه وقربان گردد
هر که تعریف کند خرم و خندان گردد
چقدر حیله و نیرنگ فراوان دارد
متملق چه غم از فتنه دوران دارد
سگ بیرون زشمار است به کف ثروت او
پول در هوت چو بود حاصل خدمت او
گشته معلوم به همه مکنت او
خانه در شهر نو وملک به پغمان دارد
متملق چه غم از فتنه دوران دارد

همچنان نگاهی های منظوم نوره و جوره امید که دردرامهایش در سینه اجرا میشد تصویر بسا از ستم ارباب رهنیو مرثیه ای از رنج روستائیان بی پناه کشور که فریاد شان در گلو گاه شان میمرد:

فکاهی منظوم جوره و توره

توره با جوره همی گفت که ای یار عزیز
پول و سرمایه و دوکان نه تو داری و نه من

نه ترا اسپ سمند و نه مرا شاطر چست
آنچنان دبدبه و شان نه تو داری و نه من

نه تویی خان فلان قریه و نی من ارباب
گله و رمه و چوپان نه تو داری و نه من

نه تویی کاتب تحریر و نه من حاکم تو
به خدا بخت درخشان نه تو داری و نه من

نه تو گیری ز ملکه تحفه و نی من قالین
آنچنان قاطر چستان نه تو داری و نه من

گاو ارباب شده سرقت و مردم به عذاب
ما لیا طاقت تاوان نه تو داری و نه من

قیمت گاو دو چندان ز مردم گیرند
پول چون ریگ بیابان نه تو داری و نه من

هرچه خواهی بکن و در پی آزار مباش
طاقت آه یتیمان نه تو داری و نه من

راست گویم چو همه به سال غربا
روز و شب ناله و گریان نه تو داری و نه من

انسان برای زیستن توانائی بسیاری دارد گنجینه های بزرگ ماندن و ارزو کردن و بازنده ایستادن سنگ های انرا بلند ادمی افرازند ولی گذشت زمان همچون رادگر گون میسازد: انسان را، آرزو کردن را، ماندن و حتی زیستن را، و چنین میشود که این توانائی زیستن را باز میگیرد.

و مگر توانایی انسان چقدر تواند بود، وقتی رنگ زنده‌گی میشکند و سیل
پیری و ناتوانی حواس انسان را فرا میگیرد تپش و آشوب تردید بر زخمی
میان مرگ و زنده‌گی می‌آفریند که تنها تپش یک دل خسته حس میشود،
تپشی که ضربه‌های آن با هیچ آوایی هماهنگ نیست. لحظه‌یی که زنده‌گی
بی‌بازمی ایستد و هنری به تجلی می‌آید و ما در می‌یابیم که هنری بر جای
مانده در جایی که ایجادگر هنرمندش و دیگر برای همیشه از دست
رفته‌ایم. با این همه هنرمندی که هفتاد و دو سال از زنده‌گیش را بر سر کار
های هنری‌اش گذاشت و در همه هنرها قدم و قلم زد با نقش‌ها و تصویرها
آمیخت با رنگها و صورت ها شبها را به صبح آورد و به اسکیچ ها
و خط‌ها جان و روانی بخشید و همینگونه در ستیژ تماشاخانه‌ها خنده
ها و تمسخر های تماشاگران و عامه مردم را با استواری پذیره شد و
بر همه ناروا‌ها و نابسامانی ها دلیرانه تاخت. با شعر، با کلمات، با خط
ها و با ادا ها و اشاره ها در جریان آگاهی و روشنگری مردم کار خطیر
و دشوارش را به پایان آورد.

امید این هنرمند که ندای زمان را پاسخ گفت و هر درشتی را صبورانه پذی-
رفت و تحمل کرد - هنوز با سپیدی و سیاهی آشنایی تمام نیافته بود
و هنوز رنگها و پیکها معمای نگارین نگار گری را برایش مهر
نگشوده بود که از زبان نخستین استاد شهیر پروفیسر غلام محمد
میمنگی شنیده بود که :

«تو روزی نقاش خوبی خواهی شد .....»

و با همین تلقین راه هنر، راه دشوار و پر از نشیب و فراز را آغاز ید
و ادامه داد و هنوز به پایان خط نرسیده بود که استاد دیگرش استاد
برشنا که در همه هنرها دستی داشت برایش گفته بود که :

«من مانند تو در همهٔ هنرها توانایی همسانی ندارم» شنیدن چنین سخنی از زبان استاد برهنا خود غنیمتی بود برای امید و ارزی امید.

و اما سر انجام آنگونه که همهٔ آبها به دریا میریزد و همه اشکها به رخساره و به زانو فرو میلغزد استاد امید هنرمندی که ایش از نیمی از یکسده با همهٔ هنرها پیوند داشت پس از بیماری های پیگیر بر دل منگیر شده بود. درد این احساس ناگوار همه اندامهایش را در پنجه میفشرد و به مور مور می انداخت. توانایی اش با هر فشار و حمله یی از درد به کاستی می گرائید.

درد مثل کوهی سنگین روی قلبش پای میکوبید و برای مردن و افسردن آماده اش میساخت و این آخرین سالها و واپسین روزها و حتی واپسین لحظه های زندگی اش با درد و بیماری در شفاخانه گذشت.

پیری و درد توان کار و آفرینش را از وی باز میگرفت و لحظه هایی را که با پستی به صدور تکری و هنر مندی دیر داشت می بایید و چه پر بسرحمانه می بلعید و با آخرین کارهایش را آخرین خطهایی را که روی کاغذ او رد دست باز مینگریم ولی دریغ. چه پاسخی میتوانم داد برای درد برای بیماری و برای مرگ!

ضیا قاری زاده در رو مرگش ماده تاریخ مرگش را در یک رباعی به حساب جمل استخراج کرده است که ما آنرا حسن ختامی برای این برنامه میسازیم:

استاد غلام علی به نومیدی رفت

امید که بدی و ترا ژندی رفت

پروانه صفت سر بسر شمع نهاد

در شصت و چهار سال خورشید ی رفت

با هنر مندی های امید جاودانه بادا

اشکی در سوگ
احمد ظاهر



چشمهای دوستداران هنر نمی گرید، ولی دلها پریشان می تپد، هیچکس هم از آنچه اتفاق افتاده، چیزی نمیداند، آری هیچکس..... همه با وسواس و ناباوری از یکدیگر می پرسند:

چه شده است؟ راست است که احمد ظاهر.....؟

و پاسخ ها باز هم در هاله یی از ابهام ناپیدا یند!

نمیدانم! خدا نکند!

و قیافه ها غم آلود و تشویش برانگیز است، پرسشها و پاسخها، باز هم ادامه دارد. این از آن می پرسد و آن یکی از دیگری توضیح می خواهد. اضطراب و ناآرامی در همه دیده میشود.

از کی باید حقیقت را پرسید. سوال همه اینست، اما کسی نیست که به این سوال پاسخ بدهد، چهره ها همچنان با تردید در میان پرسش از ناباوری و قبول رنگ به رنگ میشود.

سرانجام همه میشنوند که:

...... احمد ظاهر خواننده محبوب و مشهور در یک حادثه ترافیکی جان سپرد.......

و دیگر تنها این دلها نیست که به تپش و دلهره می افتند، اشکها هم به یاری می شتابند. و کی میتواند نگرید و کی یارای آنرا تواند داشت که بر گریه اش نهیب زند. دلها مالا مال از غصه و اندوه

میشوند و زلال اشکها بر آیینهٔ چشمها لانه میگزیند . . . .

آری . . هنرمند جوان مرده است . . . احمد ظاهر مرده است . . . .
صدای احمد ظاهر و آهنگ های او در گوشها طنین میاندازد ، غلغله برپا میکند . دیوارهای سکوت را میشکند و بنیاد غم را برباد میدهد ، برلبها گل لبخند را شکوفا میسازد و فریادش ، صدایش و آهنگهایش سالونها و تالارها را به شور و وجد می آورد ، حرکات تند و چابکش ، ژستهای خواستنی و لبخندهای صمیمانه اش ، علاقمندان و تماشاگران کنسرت هایش را به هیجان می آورد ، به گونه یی که بر ارکستر تأثیر میافگند و آن را همراهی میکند ، این را من نمیگویم ، این را دیگران میگویند . . . . .

دهها ، صدها ، هزارها و دهها هزار شنونده ، تماشاگر ، علاقمند و مشتاق احمدظاهر این را میگویند . . . این را بازتاب طنین آهنگهای دلپذیر و قصه گوی وی بیان میکند که :

صدای احمد ظاهر افسون میکند . . . که آهنگ احمد ظاهر به دلها شور و شادی می بخشد که حرکات احمد ظاهر در بالای ستیژ در بیننده تحرک می آفریند .

* * * * *

احمد ظاهر سی و سه سال قبل در خانوادهٔ فرهنگی چشم به دنیا کشود دوران کودکی را در آسایش و آرامش سپری نمود .

تحصیلات او نخست در لیسهٔ حبیبیه و سپس در دارالمعلمین ادامه یافت و از آنجا به هندوستان رفت و مدتی در رشتهٔ تعلیم و تربیه تحصیل کرد و پس از آمدن به کابل مدتی در کابل ، تا بعد و زمانی هم در ریاست افغان فلم به کار پرداخت .

احمد ظاهر پیش از آنکه به سکوی شهرت و محبوبیت قرار گیرد سالها قبل یعنی آنگاه که کودکی بیش نبود با آلات موسیقی آشنا شد و علاقهٔ زیادی به موسیقی از خود ابراز میداشت . پدر و مادرش در این راه او را فراوان یاری میکردند و او با پشت کار و علاقمندی روانش

را با نغمه ها و آواز ها هم آهنگی میبخشید و با سازها خلوت میکرد و با
پنجه های کوچکش روی پرده اکوردیون و بر تارها و پرده های
سازهای دیگر میلغزید .

گاه با اصرار پدر ، بزم دوستانه فامیل را با صدایش گرم میساخت و زمانی
هم در لیسهٔ حبیبیه ، در حلقهٔ همصنفان در کنسرتها ، چهار دیواری های
مکتب را با ساز و سرود رونق میبخشید و پیوسته ، اینجا و آنجا تحسین همه
گان را برمی انگیخت و شمار علاقمندان و خواهنده گان او ، از همان
آوان هر روز بیشتر و افزونتر میشد . و نخستین باری که از محدودهٔ
مکتب پا فراتر نهاد ـ در کنسرتی بود که از طرف لیسهٔ حبیبیه در کابل
ننداری برگزار میشد و ورا احمد ظاهر را ـ در همین کنسرت ستارهٔ
لیسهٔ حبیبیه خواندند .

باری در سال ۱۳۴۰ ـ در تعمیر سابقهٔ رادیو کابل ـ گروهی
از آواز خوانان آماتور گرد هم جمع شدند و آرکستری تشکیل شد که
احمد ظاهر هم عضو این ارکستر بود و اولین کنسرت این گروه هنری
در سینما کابل آنزمان برگزار گردید .

احمد ظاهر جوان ، اینجا و آنجا ظاهر میشد و میرفت تا صدای
دلنشین و آوای گرمش به دلها و گوشها آشنا شد ، تار دلها را به
اهتزاز آورد و نامش را در شمار آواز خوانانی قرار دهد که بعدها برای
دیدن کنسرتهایش شور و هلهله برپا میکردند و با لاترین قیمت را
برای تکتهای او میپرداختند و مرد و زن ، پیر و جوان ، دختر و پسر
همه و همه او را بخاطر صدای گیرایش و آهنگهای جذاب و شورانگیزش
صمیمانه ستایش میکردند و ارج میگذاشتند .

نخستین کنسرت رسمی که احمد ظاهر به تنهایی در آن اشتراک
کرد در سال ۱۳۴۳ بود و بعدها جسته جسته صدای احمد ظاهر فضای
سالونهای مجلل هوتل انترکانتیننتال را پر کرد . نخستین

آهنگ وی که از راد یوا فغانستان پخش شد، به مطلع: گر کنی یک نظاره سوزید . . . بود .

چون نخستین قدمهای او با نخستین آهنگها بود که احمدظاهر جوان و احمدظاهر آماتور جای پایی درمیان هنرمندان برای خود باز میکرد .

زمانیکه در هندوستان تحصیل مینمود ، در پهلوی درس اصلی موسیقی را هیچگاه از نظر دور نداشت ودر تمام مدت دو سالیکه در آن سامان بود پیوندش را با موسیقی استوار تر ساخت و علاقه چشمگیر و عمده اش هم بیشتر به موسیقی لایت بود . انگار او موسیقی لایت را بخاطر تفننی بودنش، بیشتر دوست میداشت وترجیح میداد واز آن به بعد تحصیل را کنار گذاشت وبه موسیقی گرائید و این گرایش به نحوی بود که هر لحظه فزاینده و هر آن با تاجوییهایی توام بود . ضمن مصاحبه یی باخبر نگار مجله یی گفته بود :

. . . من به مسئله ابداع و ابتکار و نوآوری خیلی ارزش میگذارم دوست ندارم همیشه با کهنه بسازم و همیشه برای تازه های دیگر روانم. . . . (۱)

ودرسال ۱۳۵۰ در گفتگو با نامه نگاری چنین گفته است :

. . . میکوشیم موسیقی غرب وشرق را باهم در آمیزیم و آشتی بدهیم وبدون خودستایی، من در این راه پیشقدمتر از دیگران بوده ام . . . .

بهرصورت ، احمدظاهر درآهنگهایش واقعاً ابداعاتی داشته است واین حقیقتی است انکارنا شدنی که برشنونده هایش پوشیده نیست .

درقسمت بیان احساسات شاعرانه نیز گفته بود :

«بیشتر دوست دارم هنرمند باشم نه به شرط آنکه هنرمن مورد قبول مردم قرار گیرد».

---

(۱) مجله ژوندون . . . .

به یک سخن او خودش را وقف هنر ساخته بود همچنانیکه هنرش را وقف دوستداران هنر. آنگونه که هنرش مورد قبول نوجوانان است و هر آهنگش شوری دارد و نشاطی، و آهی دارد و لبخندی، اشکی دارد و فریادی. و انگار و مرهمی است که جراحتهایی دردمندان را التیام می‌بخشد و چنان دست لطیف و نوازشگری است که غبار کدورت و اندوه را از چهره میزداید و پنجره‌یی از شادی و هوای تازه به روی انسان میگشاید.

در سال ۱۳۵۰ - دیگر احمد ظاهر آن خوانندهٔ جوان و آماتور چند سال پیش نبود صدای او دیگر همه را مسحور ساخته بود.

و دیگر فریادها، هلهله‌ها و کف زدنها منحصر به چند تالار محافل و سالون بزرگ نماند به بیرون راه کشید و بر قلب شنونده گان و علاقه‌مندان، بیشتر آشیان گرفت و با تار و پود احساس ها و عواطف آنها گره خورد و باز هم در همین سال ۱۳۵۰ احمد ظاهر لقب خوانندهٔ سال را بدست آورد.

احمد ظاهر وقتی می‌شنید که کسی به شیوهٔ او میخواند و یا آهنگش را کاپی کرده است میگفت:

«من واقعاً متأسف هستم و تأسف من از این است که میخواهند از حنجرهٔ من بخوانند... اگر بخواهند بجای احمد ظاهر خودشان باشند بدون شک در میان شان استعدادهای هست که خوب رشد کند و بارور شود، اما در غیر اینصورت جز اینکه وقت خود را بهدر دهند، دیگر نتیجه‌یی ندارد. چراکه مردم آواز احمد ظاهر را دوست دارند و دوست دارند که این آواز را از حنجرهٔ خودش بشنوند»

و نه کاپی آنرا از حنجره کسیکه می کوشد مثل احمدظاهر بخواند...
ومیگفت: کاپی خوانی ، هنر نیست ! »

بدین ترتیب ، احمد ظاهر میخواست حالی کند که نباید مقلد بی مایه یی بود وپا را در بوت دیگران داخل کرد ، بلکه او میخواست بگوید : آهنگهای هر کس متعلق بخود او ست و فقط خود خواننده از کسیکه از و تقلید میکند می تواند آهنگش رابهتر بخواند .

ولذا شعرها وتصنیفهایی را که برای آهنگهایش بر میگزید با وسواس ومهارت عجیبی انتخاب میکرد .

کار احمدظاهر تنها بههمین گزینش شعرها خاتمه نمی یافت .

او شعر راخوب انتخاب می کرد ، شعری را باصفا هم عینی و عاطفی تا بتواند آنرا خودحس کند و بعد بدیگر انش القا نماید .

وازورای همین شعرها نحوهٔ بر خورد او با زنده گی میتواند بخوبی نمودار شود . گفتنی است اگر بگو یم که وقتی مرغ دلی احمد ظاهر بر میزده و هوایش بهسر میزده به سیروسفرمی پرداخته چنانکه از کشورهای هند و پاکستان تا ممالك اروپای شرقی و امریکا، ایتالیا و فرانسه ، انگلستان وآسترالیا وجاهای دیگر را زیرپا گذاشته چنانچه خودش گفته است :

من در این سیر وسیاحت ، متوجه شده ام که انسان در هر کجاییکه باشد در هر موقفی که قرار گیرد ودر هر شرایطی که بهسر برد ، نمیتوانند که از غم بیگانه باشد ، نمی تواند خوشبختی را بهمفهوم واقعی آن درك کند . همیشه چیزهایی در زنده گی هست که آسایش روحی انسانها را سلب میکند ومن نهایت آرزویم را در این میبینم که یکروز شاهد خوشبختی انسانها باشم..... »

احمدظاهر خیلی خوش طبع و بذله گو بود. رفقای خود را صمیمانه دوست
میداشت و بگل سرخ علاقه عجیبی داشت و هربار که در کنسرتی
شرکت میکرد ، گل سرخی روی سینه اش می آویخت ، با این همه
احمدظاهر هر وقت که آهنگی میساخت و هر ترانه که سازی را می
نواخت و هر آن که ترانه یی را از حنجره اش بیرون می کرد با
تمام احساس عاشق بود ، اما عاشق کی؟ عاشق چی ؟

پاسخ این پرسش را خودش گفته است :

شاید تعجب کنی ! عاشق خود عاشق ، عاشق زندگی و عاشق
طبیعت . اعتراف میکنم که هیچوقت کسی تصور مشخصی در دل
من و در احساس من نبوده است .»

واما در قسمت آهنگ هایش معتقد بود که هر اثر هنرمند به
نظر خودش زیبا و بی عیب است و میگفت: بواقعیت را باید از دیگران
شنید . مردم خود میتوانند ارزش کار یک هنرمند را تعیین کنند .

بلی ، واقعا چشم حقیقت بین مردم به درستی میتوانند ارزش کار
یک هنرمند را تعیین کنند بر آن داوری نماید و این مردمند که
هنر را درک میکنند و هنرمند را تأیید ویا نفی می نمایند .

با آنکه احمد ظاهر کمتر حاضر بود این جا و آنجا کنسرت دایر کند
بازهم کنسرتهایی به نفع کانکورزده گان صنوف هشتم ، مبارزه
با بیسوادی ، سازمان جوانان و کنسرتهایی در محبس زنانه وغیره
برگزار کرد .

غالباً احمد ظاهر در دعوت هایی که برای مصاحبه نشرات
از او به عمل می آمد ابا میورزید ، ولی او آخرین بار در کنسرت داو
طلبانه یی که به نفع سازمان صلح و همبستگی افغانستان برگزار شد

سهم گرفت تا آخرین دقایق علاقه مندانش را در همین کنسرت ها در کنارش داشت .

احمد ظاهر وقتی آوازخوان اول سال شد گفته بود : من با استعداد ذوق پشتکار و تلاش بیگیر که در خودم سراغ دارم میدانم که سال آینده و سالهای دیگر به سیستم رای باز هم آوازخوان برگزیده مردم افغانستان خواهم بود . . .

احمد ظاهر این خوانندهٔ خوب و جوان به هنرمندان و آوازخوانان پیامی کوتاه داشت که حاوی دو نکته بود :

اول اینکه غرور هنری شکست هنری را بار می آورد . دوم اینکه رقابت هنری باید سالم باشد و نه حسادت آمیز .

و او با این پیام برنا همگونه هایی که در میان عده یی از هنرمندان موجود است خرده میگرفت .

احمد ظاهر آهنگهای دیگری هم خوانده بود آخرین آهنگ او که در استدیو های رادیو ثبت شده بود آهنگی بود به نام « یاده داخالیست » و آخرین آهنگهایش که نا تمام و کست نا شده ماند در حدود چهار د . آهنگ است که در افغان موزیک آمادهٔ ثبت بود .

در آهنگی که در کست ثبت کرده است شعری از فروغ فرخزاد را خوانده بود که از آن بوی مرگ می آمد مثلاً اینکه : خاک او را به سوی خود میخواند .

مرگ من روزی فرا خواهد رسید .... در بهاری روشن از امواج نور .... و دریغ است که چسان این شعر را احمد ظاهر آهنگ میسازد و مصداق مسجلی می شود برای مرگ و نبود او !

احمد ظاهر روز چهار شنبه ۲۳ جوزای سال ۱۳۰۸ میمیرد ، ولی دریغ که فردایش ، همان فردایی پنجشنبه ۲۴ جوزا باز گشت فقط همان یک روز برگ از کتاب عمرش ورق میخورد و چه درد ناک است که پیش از آنکه این برگ ورق بخورد دفتر زنده گیش برای همیشه بسته میشود و درد ناک تر از این چی می تواند باشد که شب پیش از مرگش که

انتظار نوزادی را میکشید، میخواست، این نوزاد پسر باشد و گفت اگر دختر باشد نامش را شبنم میگذارم .

وفردایش نوزاد دختر بود ونامش را شبنم گذاشتند ودریغا که این شبنم بر گلبرگ چهرهٔ احمدظاهر نچکید، چراکه خودش دیگر به سان دانهٔ شبنمی شده بود ودردهان تشنهٔ زمین فرو رفته بود، چراکه ودیگر درگورسردی خفته بود ..... خفتنی ابدی .... و در میان فریادها وگریه های دیگران این ما تمرده گانی که در سوگ او میگریستند گریه نوزاد بگوش احمدظاهر نرسید واو شبنم را ندید . . . .

همه نا باورانه از یکدیگر میپرسند :

واقعا: احمدظاهر مرده!. این حقیقت دارد که احمدظاهر مرده ..... !

آری،واقعیت همین است که اتفاق افتاده، مرگ که چنگال ش را گشوده بود ، اکنون دو باره بسته است ودیگر احمدظاهر در میان ما نیست .

دیگر ما از احمدظاهر فقط یادها یی داریم وخاطره ها یی و دیگر آهنگ‌های اوست که باساحه وطنین صدا هایش صدای پایش که می گوید : باز آمدم ، باز آمدم ا صدای پایش نه ، بلکه صدای آهنگهایش دیگر هرگز علاقه مندان ش و پاراـ نش اورا نخواهند دید، زیرا که او از میان ما رفت ، مثل برگی در مسیر بادوماندند اشکی که ازچشم فرو میافتد وبه سان شبنمی که ازروی گلبرـ گی و اروته میشود. چی کسی می تواند، اری چی کسی میتواند بر مرگ این آدمخوار سدی ببندد و برحلقوم مش برحلقوم سیاهش که سیپلعد، لگام بزند .

احمدظاهر مرد، ولی هنرش همچنان میدرخشد و نیکو میدرخشد.

از تک درخت که سالها برگی جدا شد و این برگ تازه مانده است و تا جهان هست دوباره جوانه نخواهد زد. برگی‌ها داریم برگی ای همتا که ترا و تش و بر از نده گیش درخت تناور هنر و موسیقی کشور مارا همیشه بهار ساخته است.

چه اشکها که بر تابوت گلپوشش او فرو ریخت! چه فریادها و چه ضجه‌ها که ملتمسانه در پشت بامش چنان زه او فضا را انباشته ساخت! و چه دلها که به خاطر او شکسته. به خاطر احمد ظاهر... به خاطر صدایش به خاطر حرکات تعدوها یکش در روی ستیژ و به خاطر هنرش، هنر پر آوازه و شورها-برانگیزش...

به هر بهار برارد گلی زبستان ۵ سر

گلی برفت که نایدبه صد بهار دگر (۱)

۱ـ این نوشته نخستین نگاشته‌ییست درباره احمد ظاهر که به مناسبت روز مرگ وی نگاشته شده و در همان هفته در برنامه ترازوی طلایی رادیو نشر گردید.

تاریخپرداز و
دیرینشناس



از پشت دیوار قطور اختفای دیرین سال تاریخ که به سوی ما و زمانه ما امتداد یافته است کدام گوش میتواند صدای گامهایی را بشنود که تمدن ها از شرفه آن اسیر خاک شده است؟ و کدام چشم میتواند جلوه و سیمای الواحی را بنگرد و بخواند که نقش فرهنگ، نقش آفرینش هستی انسانها و ملتهایی در آن خوابیده است.

این چشم ها و این گوشها از آن همه کس نمیتواند بود و چشم و گوش هر کس را یارای پروردن بینایی و شنوایی بدینگونه نیست.

از کدامین واژه بیاغازیم وقتی از مردی سخن میگوییم که رازهای مگوی و اسرار خفته در سردابه های تاریخ را برای ما آشنایی ساخته است. و با کدامین کلام زبان بگشاییم زمانیکه دنباله گامهای مردی را میگیریم که پیچاپیچ کوره راههای سده ها و قرون را درنوردیده، از کهزاد که همه سنگها، ستوپه ها و آبده ها او را میشناسند و دربرابر او زبان گشوده اند.

و از کجا دریابیم این تاریخ نگار و دیرین شناس فرهیخته را

که باچراغی ازکاوش وتحقیق به نبرد اوهام زمانه های پیش از تاریخ (این گنگ خواب دیده) شتافت و ظلمت ها را شگافت و افتخارات بسیار پیشینیان ما را دریافت.

کهزاد را از نخستین سالیان درخشش او دریابیم از گاهیکه تحصیلات واگاهی های نخستین را فراگرفت وبا بنیاد یافتن نخستین مکتب در کابل به نام اتحاد ازشاملان انگشت شماران گردید و با ادامهٔ آن در لیسهٔ امانیه جریده این لیسه را که به مکتب مسمی بود تنظیم میکرد. وقتی محی الدین انیس چشمش به این جریده افتاد، آنرا در چاپخانهٔ انیس به نشر سپرد بی آنکه بداند که احمدعلی - این شاگرد صنف هشتم امانیه و ناظم این جریده روز- گاری وازیاب جریدهٔ همهٔ زمانه ها خواهد شد.

سال ۱۳۰۸ خورشیدی که خود شاگرد امانیه بود، مقالتی ازو تحت عنوان وطنپرستی به زبان فرانسوی برایش مشتی ازطلاجایزه کسب کرد. در سال ۱۳۱۰، کار کهزاد به عنوان ترجمان فرانسوای در دارالتحریر شاهی آغاز شد وبه دنبال آن اعزام او به عنوان ترجمان با هیئت باستانشناسان فرانسوی که برای تحقیقات ازخرابه های سیستان آمده بودند، فرصتی بود که کهزاد درزوایای فرهنگ وتاریخ این کشور نگرشی باپدوبهدرنگ کشانیده شود تا آنجاییکه نخستین مقاله های او درمجله های کابل وسالنامهٔ افغانستان راه را برحاشیه های تاریخ - زمین ما باز کرد. تعیین او به منشی گری در سفارت افغانستان درروم، فرصت دیگری بود برای فراگرفتن زبان ایتالیایی واشنا شدن او با مظاهر تاریخ وفرهنگ جهانی.

حالا دیگر تاریخ درهای آهنینش را بر وی او گشوده بود واو نبض تپندهٔ زمانه ها را در دست داشت. گذشت روزها وسالیان را

می‌توانست شماره بگیرد، و وقوع حادثه‌ها و رخدادها را به سهولت تخمین و تعیین می‌توان کرد. حالا او با این راه هموار از همهٔ لحظه‌های سترون سده‌ها می‌گذشت و به پی‌جویی حادثه‌ها و مکان‌ها می‌پرداخت، تا کارنامهٔ انسان‌ها، محل‌ها، شکوهمندی‌ها و ویرانی‌ها را به دست آورد و گرد و نه تاریخ آنسوی سده‌های کشور ما را که همیشه در پردهٔ پی از پندار و اوهام مکتوم بود، مشعلی فرا راه بیافروزد تا ابر پشمین راه تاریخ سرزمین ما همواره روشن و هموار بماند.

از همان زمان سال‌های پربار و اثرمند کهزاد در تاریخ و فرهنگ کشور ما می‌آغازد.

با دست یافتن به سمت‌های معاونیت تألیف و ترجمه و مدیریت تألیف و ترجمه زمینهٔ تألیفات و تراجم فرهنگی و تاریخی وسعت و مجال بیشتری می‌یابد. تا آنجا که این محقق پرواز گاه خویش را برای دست یافتن و بال افشاندن به سوی دیوارهای فرازندهٔ آریانا و ستیغ‌های بلند سلیمان و هندوکش و نشیمنگاه عقاب‌های جهاندار محدود می‌یابد و سوال تاسیس انجمن تاریخ را به میان می‌کشد و به دنبال آن تاسیس نشریه و مجله مستقلی را به نام آریانا مطرح می‌سازد که خود سمت ریاست انجمن و مسوولیت مجله را به دوش می‌گیرد. نوشتن اثری به نام تاریخ افغانستان با بنیاد یافتن انجمن تاریخ و انتشار مجلهٔ آریانا در سال ۱۳۲۱، شماری از تاریخ‌نگاران، باستان‌شناسان، گاه‌شمار و محقق گردانید و دهها کتاب و صدها مقاله و نبشته در شناسایی پیشینهٔ دیرین سالی و شکوه پارین و پیراوین ازمنهٔ فرهنگی و بالندگی تمدن‌هایی در بخدی، اراکوزیا، زرنگیانا، حوزهٔ اکسوس و اندوس و پارو پامیزاد، کاپولیتا و نقاط دیگر شهر از به یافت و به طبع رسید.

تاریخ‌نگاران و محققان به یاری کندوکاوها و تحقیقات مستشرقان درس‌هایی از مدرسه کندهارا و جلوه‌های گریزپای و میرندهٔ زمان

هلنستی و گریکوبودایی را در آی خانم بگرام و بامیان بار دیگر از برخواندند واستاد احمدعلی کهزاد بیشتر از دیگران وفراتر از همه در این راه قلم وقدم زد. کهزاد کار تحقیقات و روشنگری های تاریخی خویش را از سه جهت به سامان آورد: از طریق ترجمه و برگردانی تحقیقات مولفین و پژوهنده گان خارجی، از راه نگاشتن کتاب ومقاله وترسیم اشیای تاریخی، از جهت کاوش های علمی باستانشناسی و کالبد شکافی اماکن و آثار.

این محقق خسته گی ناپذیر برای دست یافتن به حقیقت و کنه مسایل واسرار، قدم در راه گذاشته به خرابه ها و نقاط دور و لم و مطر ودوری آورده، روزها وشبها هفته ها و ماهها را به سختی به سر آورده دور از شهر و آبادی جدا از راحت و فراغت به جستجوی ناپیداها و نا-مرئیها شتافته تا اثری از زنده گی را در سمهای سنگهای بی صدا و تندیسهای خفته و مجسمه و دیوارهای خاموش و مغاره ها و ستوپه های وهم انگیز سراغ جسته است.

استاد کهزاد با همین توشه و مایه به عضویت انجمن ادبی کابل شد.

سال ۱۳۱۶ سفر با باستانشناسان فرانسوی و دیدن خرابه های سیستان فرصتی بود برای محقق جستجوگر در زمینهٔ ادراک و دریافت شهری و فرهنگی که سالها به سده های بسیاری از روی آن گذشته.

چه چیزی محقق دیرینه‌شناس را به دریافتن سرمایه نمود به حقیقتی نزدیک میسازد: گونهٔ کشف نشانه‌ها، نحوه موقعیت ساختمان ها و پیوند حقایق دهها کتبی و شفاهی.

کهزاد با به پای خرابه ها در کرشك پرده از لشکری بازار روزگار محمود و مسعود غزنوی برمیدارد که لشکرگاه امروز و لشکری بازار را با همهٔ آبادانی و شکوه در خاطره ها زنده میسازد.

باری او راینگو استوار کردن نظر بران نخستین بار چهرا مون

محلی و با ۰۰ ساله ی تاریخی که از دسترس زمان و تشخیص خارج شده
کاری سهل و ساده نمیتواند باشد و این نظر دوررس و محقق
ژرفنگر است که با مجموعه ی حقایق و عوامل نظری راه پوشیده را میکشد و
و از روی مجهولی پرده برمیدارد. کهزاد برای دستیافتن به این
امر همواره در سیر و سفر بود و کاوشهای او برای زنده نگهداشتن
و احیای دوباره صفا خرابه‌ها همانگونه ادامه داشت که تلاش هر موجودی برای تنازع بقا.

پژوهش در ویرانه‌های زمانزده بامیان و کاوش در سمچ‌ها و
تنظیف و تنقیح نقاشی‌ها، تندیس‌ها و پیکره‌های بودایی بامیان و
بازیافت معابد آن که در یاد آن سوی هزاره میلادی را که فرهنگ
بودایی در سرزمین ما حکمفرما بود به گوش‌ها آشنا ساخت و ویرانه
های شهر غلغله را پس از ویرانی‌های جهانبانان و رخداد های
طبیعی یکبار دیگر تجسم میبخشد که از کارهای محققانه دیگر
کهزاد است.

کهزاد با کند و کاو ژرف و با به پای باستانشناسان خارجی
از هر وجب ویرانه‌ها و از هر دیوار فرو ریخته و پیکره شکسته این
شهر فصلی و کتابی را رقم زد که با اگر بیننده درخشان بود.

ارتفاعهای ۳۵ متری و ۵۳ متری از سمچ‌های خالی و پر از سکوت روحانی
های منقوش و نگارین، تصویرهای مجسم و گویای رامشگران آن که
افسانه روزگار را شوکا: گفتار نیک، کردار نیک و پندار نیک را بر لب
دارند پرده برداشت.

باری در ادامه سفر بامیان و در متعدد و پای هر برود به شهر غور
با میکند ار دو از وجود مناری الکساندر شمال شهرک و دره که جام
رشته یی از کلاف سردرگم دیگر را که بر چرخ زمانه فرو پیچیده بود
به دست میاورد.

و ز او جود این منار هفتاد متری منقش با خطوط کوفی و کتیبه
های تزئینی به پایتخت فیروز کوهیان به سلاله مملوک‌های غور دست

میباید که هر چند پژوهش‌های بعدی استنباط‌ی تازه تری را در این زمینه بدست دهد ولی چنان این همه صغرا کبراهای محققانه او را نمیتوان از نظر دور داشت.

این باستانشناس گرانمایه در هر گام و در هر آن برای دست یافتن به حقیقتهای به خواب رفته در گهوارهٔ قرون و زمانه‌ها درنگ و توقف را نشناخته و برای آنکه قرنی و عصری را شناسایی کرده باشد هیچ لحظه و مدرکی را از دست نداده است.

باری از کندهار نامه یی دریافت میکند و از کشف سنگ نبشته یی در پای چهل زینه آگاهی مییابد آنگاه بیدرنگ به راه میافتد و خودش را بر بالای سنگ نبشته میرساند. خطها و کنده کاری روی سنگ استاد را به سالهای نخست میلادی میبرد. به روزگاری که آشوکای امپراتور از سلالهٔ موریا فرامین آیین بودایی را با خطوط آرامی و یونانی مینوشت.

استاد برای نگهداشت این سنگ نبشته بارهای دیگر به کندهار رفت نبشته های انرا به حلقه های علمی و فرهنگی جهان گسیل داشت و بدینگونه نوید کشف اثری منحصر به فرد از رسم الخط یونانی در خارج از یونان به دست امد.

و همینطور اکتشاف و روشنگری های دیگری در اقصا نقاط کشور ما که صفحات باستانشناسی سده اخیر شاهد آن بوده از کارکرد های کهزاد است که با کتابی و یا مقاله یی به انباشته گی رونق و اوراق تاریخی افزوده است.

کهزاد درین اکتشافات همگام با باستانشناسان بزرگی مثل هاکن، فوشه وشلوم بورژه و شماری دیگر پرده از بسیاری اسرار

زمانه‌های پیشین وجهان‌باران برداشت: ۱ـ کشف معبدی در هده و شیگی.

۲ـ کشف سرخ منار در پای منارچگری.

۳ـ معبد سوریا در خیرخانه.

۴ـ سرخ کوتل، تپه سردار و صدستو به بودایی در گردو نواح کابل و مسیر جلال‌آباد.

۵ـ محل تاج‌پوشی احمدشاه بابا به نام شهر سرخ و شهر سبز در کندهار.

۶ـ شناسائی نوبهار بلخ و شاه بهار غزنه و جاهای دیگر.

کهزاد، کاوش‌ها و پژوهشهای خویش را طی کتابها و مقالاتی بسیار نوشته است که تا کنون هیچ تاریخ‌نگاری در کشور ما با این حجم و فراوانی، از عهده شناخت و پرداخت حقایق تاریخی بدینگونه بدر نیامده است.

نشر تاریخ افغانستان در دو مجلد به وسیله کهزاد برای بار نخست زمینه آگاهی و شناسایی پیشینه قبل از میلاد تاریخ و فرهنگ کشور ما را میسر ساخت.

این زمانه‌نامه نویس پرمایه بیشتر از شصت کتاب و رساله به زبانهای دری، پشتو، انگلیسی، فرانسوی، و ایتالیایی نگاشته. کهزاد اگر از سویی با بهره‌مندی از تحقیقات دیگران و از راه برگردانی آنها از زبان‌های دیگر، آثاری را به ارمغان گذاشته که روشنگر دیدگاههای شرقشناسانست، از سوی دیگر، خود با پژوهش و تألیف و نگارش، این امر را به سامان آورده است که از میان ترجمه های او صنعت بودایی باختر و مبدای صنعت گریکو بودیک، سرخ کوتل، آثار عتیقهٔ بودایی بامیان و هنر قدیم افغانستان را به یاد آورد

واما تألیفات ارزنده او درمجله تاریخ افغانستان ، شاهنامه
و مقایسه بعضی پهلوانان آن باداوستان ، غرغشت یا گرشاسب
افغانستان در پرتو تاریخ ، افغانستان در شاهنامه ، رجال ،
رویدادهای تاریخی ، از سرو بی تا اسمار ، مسکوکات
افغانستان ، کنیشکا ، لشکرگاه ، در زوایای تاریخ معاصر
افغانستان ، زمانشاه ودستگاه استعماری ورساله‌ها ومقالات بسیاری
که همه کار بزرگ و خطیر استاد را چشمگیری میبخشد .
کهزاد برای روشن ساختن رازی بی آنکه به ارامش
خود اندیشید ، باشد فرسخ های بسیاری راطی کرده شبان و
روزانی را در کنار مغاره یی و سمچی به سر برده تا خرابه ـ
یی را دریابد تا پیکره یی را شناسایی کند و تا سکه یی را از گرد وغبار زما
نه‌ها پالوده سازد .

دیروز درپرده یی ازهند رهای راز آلوده مهروموم شده است ،
همانگونه که فردا برای همه راز سربسته یی بیش نیست. باستانشناس
با عصای مقیاس‌ها و کاوش‌ها ، دل میکند از ، دردل هرذره جهانی میبیند
ودرجه بهشتی ازخاك بی رنق ماه و مهرو کهکشانی را مشاهده میکند
سنگهای زمهگیرو جاافتاده در نه گاه او جلوه وفروغ مدنیتی
است وخطوط‌ها رهای سفالین پاره ، جوهرو مایهٔ تمدنی .

گذشت زمان ، اگر شهری را به ویرانی میکشد این ویرانی نهایت
و پایان آن آبادی نیست امر رموبت اندر حافظه زمانه ها تداوم
می یابد . کهزاد باهر ذره خاك کشورش انس و پیوند داشت .

این انس و پیوند آنگونه بود ، که او هرگام وهروجبی را که سده
ها وقرون برسر آن گذشته بود میشناخت ، چنانکه سنگها برای او
حکایتگر افسانه‌ها بودو دیوار ها بیانگر اسطوره‌ها .

کهزاد باهمه جهد پیگیری که برای جاودانه ساختن لحظه‌ها

وماده‌های افتخار آفرین این مرز و بوم، با کاوش، برگردانی و نگارش انجام داد، بازهم بسنده نکرد با سهم گرفتن در کنفرانس های بزرگ جهانی و مجامع بین المللی در ایتالیا، فرانسه، مصر، اتحاد شوروی هندوستان، امریکا، بریتانیا، چین، ایران، وترکیه از ماهیت تاریخ وثقافت کشورش داد سخن داده است.

باسرو سفرهای بسیاری که داشته شهرت و تبحر او در حلقه های فرهنگی وثقافی جهان چنان پخش و گسترده بود که میتوان گفت کمتر از معاصران کشورما بدین پایه ازارج واعتبار دست یافته اند، از همین جهت کهزاد یگانه شخصیتی است از کشورما که نشان شوالیه هنر وادب دولت فرانسه را از طرف جنرال دوگول رئیس جمهوری وقت فرانسه بدست آورده است همینطور مدالی از ایتالیا بخاطر فراگیری زبان ایتالیایی، همینگونه نشانها و مدالها و افتخارات دیگری از داخل کشور دریافت کرده مثل: نشان رهنمون مطلا، نشان لویه جرگه، نشان درجه دوم معارف و جایزه، خوشحال خان وجایزهٔ بزرگ کارپاتا وجوایز دیگر.

استاد احمدعلی کهزاد اگر دیدگاهها ونظر دیگران را برای ما بازخواند و کتابهایی را بدری بر گرداند و برای شناسایی فرهنگ دیرین‌سال واثرمند وطن ما آثاری را به زبان های ایتالیایی، انگلیسی، وفرانسوی برگردان کرد تا نشان اشتباهات وسوء تفاهم ها را زایل کرده باشد تا دیگران ما را ومفاخر ملی ما را همانگونه که بوده وهست، دریافته باشند.

واما اخرین ثمرهٔ کار و تلاش استاد اثر بست با تحلیل تفسیر و تصویر ازحماسه های تاریخ ما به نام رویین تن وتهمتن، یا جنگ اسفندیار ورستم درواودی هیرمند، که با استفاده ازشاهنامه ء فردوسی، رقم زده که هنوز مرکب آن نه خشکیده وهنوز حلیهٔ چاپ ندیده است.

کهزاد پس از چندی از آن عهده می‌کند و شرط چنانکه میگویند
مدتی را در محبس کوتوالی به سر برده و هوای خفه زننده‌ان را
فرا استشمام کرده است. زمانی که در ایتالیا تحصیل میکرد، با اعلیحضرت
امان الله خان دیدارهای داشت، در مراجعت به کابل او را به خاطر
همین دید و وادیدها به دستور وزیر خارجه وقت زندانی ساختند، پدر
و نزدیکانش سعی داشتند تا با تقدیم عریضه‌یی او را از زندان آزاد سازند
ولی به گفته برادر هنرمندش یوسف کهزاد، احمدعلی کهزاد وقتی
این سخن را از برادرش که به دیدار او رفته بود، شنید برآشفت و یادد-
اشتی برای پدرش نوشت که از آزادساختن او خودداری کنند. محمود
باوری یاور اعلیحضرت که همزنجیر کهزاد بود این شعر را زمزمه کرد:

همت عالی ندارد تکیه بر بازوی کس
آسمان با این بزرگی بی‌ستون استاده است

به گفتهٔ یوسف کهزاد، امان الله خان مجموعه‌یی از آثار احمدعلی
کهزاد را در کتابخانهٔ خویش فراز آورده بود و به داشتن آن مباهات
میکرد، و از احمدعلی کهزاد به مثابهٔ غنیمتی برای افغانستان یاد
میکرد. اقامت در زندان اگر فرصتهای بیشماری از زندگی را از او
باز گرفت ولی فرصتهای دیگری برایش ارزانی داشت.
با فرارسیدن زمستان ۱۳۶۰ بیماری نابهنگام فشار خون ابر پیکر
خستهٔ او تاخت و حرکت را از زبان و دستان او باز گرفت، مدتها در
بستر بیماری افتاد، تشنجهای وارفته هوا را از توانایی اش
میکاست و ناتوانش میساخت، گاهی با دستان لرزان و تکیده یاد
داشتهایی را بر پاره کاغذها مینوشت و تا آخرین ساعات عمرش
چنین سنتی را پاس گذاشت.

برادرش یوسف کهزاد میگوید:

یکروز پیش از مرگش به دیدنش رفتم تا مرا دید به گریستن آغاز
کرد، به سوی من خیره شده بود، بسیار کوشش کرد چیزی برای من

بگوید، ولی نتوانست، من نزد یك بسترش زانو زدم وخودرا سخت به او
نزدیك کردم، تا چی میخواهد بگوید، زبانش حرکت میکرد ولی
صدایی بر نمیخاست، خودش نیز دریافت که من از حرکت زبانش چیزی
نفهمیدم، سرانجام لحاف را برویش کشید و دنیای خودش را با دنیای
ما قطع کرد. لحافش میلرزید، به نظر میامد که گریه میکند، ندانستم
چرا میگریست، برای خودش؟ برای بازماندگانش ویا برای وظیفه ور
سالتش که ناتمام میماند . . .

امروز خورشید زنده گی استاد کهزاد غروب کرده است ولی او
خورشید های بسیاری از افتخارات تاریخ وفرهنگ مارا از زیر
پشته هایی از ابر بیرون آورده وطلوعی دوباره بخشیده هر دانش پژوهی
وهر وطندوستی که بخواهد او را دریابد بدیسنده است اگر برگی از د-
هها کتب وآثار او را که با باوری استوار به افتخارات پیشین کشور رقم
زده بر دارد وبخواند ودرهر نگاشته ترجمه تحقیق واثری که در
شناسایی دیروز این کشور از او در دست است پا به پای هر واژه هر
سطر وهر برگه آن او را با همه اعتقادی که به حقیقت این سرزمین
وافتخارات آن داشته میتوان دید ودریافت .

او تاریخ نگاشته است وهیچ صدایی بلندتر از صدای تاریخ نویس نیست.
اینگونه که عمر دانشها ورخدادها از عرصه قرون درمیگذرد واو همه را در
مشت صفحه یی ودر کف برگی گرد آورده است وبرای ما وکشور ما هویتی
را که داشته است، باز آفرینی کرده است. همانگونه یی که
گذر زمانه ها از دست ما وچشم انداز ما بیرون کرده که شماری از
محقق وتاریخ گزار آنرا به فرجام آورده اند که کهزاد یکی از آنهاست.

وحالا این گنجور افتخارات پرفروغ وطن خود را این بازآفرین تمدن های زمانه‌ها را دوباره به‌سان گوهری به‌دست زمین سپرده‌ام تا او را با همه‌داشته هایش نگهدارد او را که گنج های بسیاری از نیاکان و اسلاف ما را در میان کتابها ودر اتاقهای موزه‌ها برای ما نگهداشته است وهفتاد وچهار سال زنده گیش را برای زنده‌ساختن وجاودانه گی بخشیدن میراث بزرگ آریانا به پایان آورده است اگر این چراغدار دیگر چراغی نمیافروزد چراغ چراغداران بسیاری را افروخته. ..
فروغ کارنامه‌ها و تلاش های این مرد بزرگ را جاودانه میخواهیم .

منتقد سینماگر



فانوسی در راه میگذاریم و
چشمی را بر شاخه‌یی می‌آویزیم، تا
شاخه با انگشت کبودش سیماهایی
را در میان رفته‌گان بنمایاند که
وقتی میخواهیم بار دیگر راهی
را روشن کنیم آن یکی بتواند
فانوس را بر افروزد.

* * *

چنان رفته بود که سینماگری
برای همیشه چشم از سینما بر بندد و
آفرینشگری جاودانه دست از قلمزنی بر گیرد.

آنکه میخواست «سازمان اولیه» را بر روی پرده آرد. و «آتش‌ها
و ستاره هایش» گرم و روشن شود «و خدا وطن را آفرید» از بستر سپید
کاغذ به پرده سپید سینما راه یابد و جلوه آفرین گردد.

دست سرد مرگ آرزوهایش را به انجماد و گرختی کشانید و
بیجایی این نویسندهٔ هنرمند که همواره دو نوشت و هنرمندانه مینوشت
جایش را خالی بگذارد...

* * *

همه هنرها به‌سان حلقه هایی از یک سلسله، در پیوند است. آنچه این
پیوند را استوار نگهمیدار دو پیوند میدهد، کالبد بیرونی نیست،
عاطفه درونی است.

در سینما گری در نمایش در ادبیات و نقاشی. آنی که سان هنرها

تلازم و پیوند و تلفیقی برقرار میسازد همان است که از عواطفی نیرومند مایه داشته باشد و از شوری میتکرانه بر خوردار باشد . و بیضایی چنین بود زمینه هایی که او از خود برجای گذاشته میتواند کارکردهای او و ابتکارات او در این عرصه ها باشد.

از روی آنچه بیضایی به عنوان کار هنری و یا ادبی از خود برجای گذاشته، میتوان نوعی شور، هیجان و ابتکار و باز آفرینی را یافت و سراغ کرد ، که این نمود را در هر کسی نمیتوان به تشخیص آورد .

بیضایی برای کاری که در عرصهٔ هنر به انجام می آورد وسواسی شگرف از خود نشان میداد. و این وسواس گاه چنان مبالغه آمیز و گسترده بود که بر دیگران و بر اطرافیانش گرانی میکرد. او فطرتاً میخواست این وسواسش را در هرجا و در هر وقت به دیگران بقبولاند تا کاری ثمربخش تر و دلپذیرتر به دست آید .

زندگینامه بیضایی را ورق گردانی کنیم و چهل و دو سال به عقب برگردیم .

رفیق بیضایی در ۱۳۲۰ در مزار شریف زاده شد. در لیسهٔ باختر مزار شریف درس خواند. در ۱۳۳۳ یعنی از آغاز تاسیس ادارهٔ هنر و ادبیات رادیو افغانستان به این اداره روی آورد و علاقه به کار های هنری و ادبی بر داشت و در سال ۱۳۵۵ انستیتوت سینما و تیاتر را در مسکو دنبال کرد.

در سال ۱۳۵۳ در رادیو تلویزیون ایران کار گردان فلمهای تلویزیونی بود، در سال ۱۳۵۸ در ماسکو دورهٔ دکتورا را اتمام کرد مدتی هم در مدرسه انتشاراتی پروگرس ماسکو کار کرد و با سوسفیلم همکار بود .

درسال ۱۳۶۱ رئیس هنر وزارت اطلاعات و کلتور شد و درپایان آخرهم مدیر عمومی روابط بین‌المللی اتحادیه ژورنالیستان بود .

بحیایی درهر گامی که گذاشته نقش وجای پایی از خود برجای گذاشته ، او همواره باذهنی گسترده و برداشتی اتیاشته، خوشه چین هنر و آفرینش های هنری بود . .

نبشته‌های او از سالهای پیش در زمینه نقدنویسی کارآفرینشی او را از ارجمندی بهره‌مند میسازد .

آگاهی و شناخت او از نقد به گونه متعالی آن در آن سالها پیش که هنوز معیار شناخت ارزشهای هنری به گونه علمی آن در نزد بسیاری نامکشوف بود و تحسین های گدایی و مجامله‌های خوشبینانه جای همه داوری های واقعگرایانه و سودمند را پر میکرد ، بحیایی بانوشتن نقدها و نقدگونه هایی کارثمر بخشی را به سامان می‌آورد کاری که تعهد و رسالت اجتماعی ادبیات و هنر متقاضی آنست و آنرا همواره چون جانی برای بقا و دوام خویش لازم دارد .

بحیایی کار نقدنویسی و داوری های هنری را با مسوولیت انجام میداد و بنا بر آن در زمینه سینما، تیاتر ، نقاشی وحتی ادبیات نوشت وارزشمند ترین کار های او نه تنها در دامن مطبوعات ریخته شد ، بلکه بار نخست در ادبیات افغانستان نیز این راه را او گشود و برنامه ترازوی طلایی که زندگینامه بزرگان هنر و ادب جهان را دربر میگرفت ، یکی از گامهای استوار و ثمر آفرینی بود که میتواند برای بحیایی محل مباهات وافرین باشد . نگارش داستان وطرحهای کوتاه نیز زمینه دیگری است که از کارهای آفرینشی او که گاه‌گاهی اینجا و آنجا به نشر سپرده درین نگاشته ها نیز بحیایی از خط

مستقیم وبی برگشت سنت گرایی های متعارف وزمانزده کناره گرفته
است و میخواهد باهر نگاشته وهر تصویر ، گلوی لحظه های بی
اعتنا به ارزش ها ومصلحت های زمانه را بفشارد وآن را آفتابی کند.

همچگونه ترجمه ها و برگردان هایی نیز از روسی به نشر رسیده از
آنجمله است، یورش تازیان در ایران ، که از سوی انتشارات آگاه
در ایران سه بار تجدید چاپ شده . همچنان داستان‌های
برگزیده نویسندگان شوروی که از سوی انتشارات پرو
گرس در مسکو به نشر رسیده است .

کتاب دیگر که برگردان گردیده کتاب آموزشی (مسایل
حزب و مردم) نام دارد . از اینها گذشته برخی از داستانهای
نویسندگان دیگر در روزنامه های کشور به گونه پاورقی به
نشر رفته که میتوانند مهارت او را در برگردانی آشکار سازد.
از ترجمه های دیگر : فولادچی گونه آبدیده شد و نیز (آشیانه نجبا)
است که در سال ۱۳۴۹ در روزنامه اصلاح چاپ شده که در
دومین شماره آن دستگاه سانسور (وقت) چاپ آنرا با حذف کلمه
نجبا وزیر کلیشه (آشیانه) ادامه داده است .

سینما عرصه دیگری بود، برای تظاهر انباهتگی های هنری و
و جوهر هنرمندی بیضایی . بیضایی با آگاهیهای اکادمیکی که در
این زمینه داشت کارهای چشمگیری را ارایه کرد

با کار گردانی و دایرکت ، با پیاده کردن جلوه های تازه
و دشوار سینمایی ، ونوشتن و تنظیم سناریو وفلمنامه ها یکی
از چند نفر انگشت شماری بود که در بازسازی سینمای ما میتوانست

پیشگام و نوآور باشد که چنین بود. نخستین فلمی که سناریوی آن را نگاشت فلمی بود به نام (روزهای دشوار) که سالها پیش ساخت و از گامهایی بود سازنده که برای سینمای نوپای ما هویتی ریالیستیک با خود داشت.

در این فلم که به قول خودش گویا خط آینده سینما را بی افگند یک حقیقت را با صراحت از پرده بیرون آورد که ممکن است بنیان هستی انسان وارونه گردد، اما اعتقادی راستین او اژدها را انداخت و به نیستی کشانید.

همچنان در فلم دیگری با نام (زمین فردا) نیز به نوعی تمادی گرایی روشنفکرانه بی دست میزند که برای سینمای ما نه تنها یک دگرگونی است، بلکه یک امید نیز هست. (زمین فردا) مزرعه‌یی است که به وسیله دشمنان به آتش کشانیده میشود، صاحب مزرعه تنها و ناگزیر به همسایه روی می آورد. همسایه که پسران نیرومند و بالنده‌یی دارد با پاسخ بر این ندا از پل میگذرند و نه تنها مزرعه را از شر آتش سوزی مخاصمان مامون میسازند، بلکه از سبز شدن و بارورشدن آن نیز همسایه وار دست احسان و امداد فراز می آورند.

فلم (خیریت) که سناریوی آن را رفیق یحیایی نوشت، نوعی تبلیغ هنری بود که بدان پرداخت و فلم (خیریت) این مساله را وانمود میکند که خون زندگی در رگها و شرایین کشور جاریست و مردم فارغ از دغدغه خاطری که سنگینی اوضاع ممکن است به او مغان بیاورد از آغاز صبح تا پایان شب رشته ابهرخ زمان می پیچند.

واما آخرین فلم او که آماده نمایش بود و او برای کل کردن آن امیدی بزرگ و درخشش کم نظیری انتظار داشت ، فلمی است به نام (سازمان اولیه) که یحیایی خود یکی از نقش آفرینان آن است . فلم (سازمان اولیه) چشم اندازی است که برخی از رخدادهای اجتماعی و سیاسی را از روی پرده می‌آورد بی آنکه خوشباورانه صحنه سازی کند و شعار بدهد .

بدینگونه رفیق یحیایی بیش از (۲۰) سناریو نوشته که هر کدام به نحوی نقطه های عطفی است در بالندگی و اثرمندی سینمای ما که تبلیغ و سیاست را با هنرمندی دیدی و برتر و ژرف دور از ابتذال به دست دور این سپرده است که از آن جمله میتوان از فلم تلویزیونی «دشمن تو از کجا آغاز میشوی» و شش فلم تلویزیونی دیگر که در جشنوارهٔ لایپزیک، کارلووی واری و فلمی دیگر که در دادگاه پاریس به نمایش گذاشته شده، نام برد .

یحیایی طی سالها کار افزون بر نوشتن سناریوها وساختن فلم های سینمایی و تلویزیونی برای جشنواره های خارج نبشته‌ها و ترجمه‌ها ، برای بار نخست انسامبل رقص نیلوفر را در ریاست هنر وزارت اطلاعات و کلتور وقت تاسیس کرد همینطور تیاتر کودک را پی افگند .

یکی از ثمربار ترین کارهایی که یحیایی در درازای اینهمه تلاش و کوشش سالیان انجام داد، تاسیس محلی بود از ناب ترین و گرانبها ترین آثار نقاشی موجود در کشور به نام (نگارخانهٔ ملی) که به نام لاتینی (گالری ملی) شهرت یافته، اما نگارخانه، نامی آشنا و میراث

در ارج دور درخشنده تیموریان است که بنام نگارخانه و (نگارستان بهزاد) درهرات بنیاد گذاشته شده بود. تأسیس دوبارهٔ آن در کابل میتواند ازبهترین کارهای فرهنگی بشمار آید.

برای شناسایی بهتر بهزاد میتوان گفت: و پیش از آنکه یک انسان متعارف باشد، یک هنرمند متکامل بود، با ارزشهای ورخداد های دردنوعی پرخاش وتعارض بسر میبرد، واز کسانی که داوراد رنجها یافتند نمیتوانست بگذرد چنان مینمود که بعضا پندارشتهای او فراتر از پیمانه و محدودهٔ لحظه های بود که او در آن فرا میگرفت. برای یک هنرمند و یک آفرینشگر یک لحظه به مثابهٔ یک سال است و چندین سال از محدودهٔ زمن هم در میگذرد زیرا او پیوسته در تکاپو و پالش و توام و در یافتن است. هرچندی که این رشته امتداد یابد آفرینش او نیز بهمان پهنا گسترده گی میپذیرد.

و بهزاد که خود هنرمندی بود خیلی زودتر از آنچه که میپنداشت و پنداشته میشد، سر د. و پیشتر از آن برد که کارهای بزرگتری را به سامان آورد _ کارهایی را که گاهگاهی برای دوستانش خاطر نشان میکرد که میپنداشت مجالهای آینده او نطفه و هستی آنهمه خلاقیت های فراتر و دست نیافتنی تر را برای او نه تنها در مشیمه خواهد پرورد بلکه، برای او و دیگران از مغانی بزرگ تا زنبوغ زاینده، باخود به همراه خواهد داشت و دریغا که آینده آغوش خویش را به روی او نگشود. و بنا بر آن در برزخ از خواستن و آرزو کردن کارهای بزرگ و آفرینش های بزرگتر، خود را میابد و انگار که این آرزو را باخود به گور برد.

آخرین کارهای او بسان اشکهایی که در رخساره شمار میبندد و میخشکد و به گونه لبخندی نا تمام یا تمام شدن زنده گی او نا تمام ماند . هزار بوی او به نام وخد او طن را آفرید، که به مناسبت بیستمین سالگرد حزب دموکراتیک خلق افغانستان از سوی اتحادیه هنرمندان پاداش دریافت کرد، آخرین پاداشی بود که هنر برای او اهداء کرد، ولی او مجال دریافت آنرا نیافت. وچی غم انگیز است این بری کیسکه با هنر زیست وسر انجام هم با به آسا بر بستر مرا بی از افس افتاد .

باد که وزید ...
درخت بر خود لرزید .
برگی در آن فراسوی برای افتیدن جنبید .
شاخه یی از او پرسید:
از تو هنوز ثمری چندان نچیده ام
چی میشتابی؟
مهرگان که نیست .
ولی برگ خودش را از شاخه سرازیر میدید
وگا مهایی مانده بود که فرش زمین شود .

پیری از خرابات



پیش از انکه در کشور ما خوان موسیقی هندی در چار دیوار خرابات طی مده گذشته گسترده شود موسیقی اصیل پربار و لطیف خراسانی در چنچار سو ترصدا بود. موسیقی که نوای ان از ژرفای فرهنگی بارور برمیخاست و بر بنیاد کتابها و رساله‌ها و با کاوش و کنکاش بر دانشمند نوای دهها و صدها دانشمند و هنرمند و تردست استواری داشت

و از آن‌ما یه میگرفت که نوای باربد و نکیسا و سرود خسروانی نواهای شام و حجاز و عراق در محدودهٔ فرهنگ ما لمنند پرواز خراسان بلندا ست.

حالا که دیوارهای خرابات یکی پی دیگر فرو میریزد و استادان و نام آوران انجای شان را خالی گذشته‌اند. وجز معدودی انگشت شمار از این استادان و هنروران زنده نیستند، بادروغ دیگر این هنر پارینه و اصالت‌مند، ان هنر والا که باری فارابی معلم ثانی هزار و پنجصد سال پیش از امروز با همین هنر نخست جمعی را خندانیده، بار دیگر همه را به گریستن واداشت و سپس بار دیگر همهٔ حاضران مجلس را بخواب فروبرد.

چنین به نظر میرسد که رونق خویش را به گذشته میسپارد. رنگهای ان بیفروغ و بنیادهای ان متزلزل میگردد.

* * *

راه به کوچه خرابات میبریم. به کوچه قدیمی تنگ و تاریک که در دراز نای نزدیک به (۱۰۰) سال خروش نغمه ها و صفیر سازها در آن سحر - که برپا کرده و شورها انگیخته و در زیر هر دیوار آن مطربی خفته و رامشگری انگشت بر تارها ساییده.

خراباتیان- این سرود گرانی که در آن سالها شادی را به دلها بازمیگردانید تدو ناملایمتها را از آیینه احساس مردم زایل میساختند شعر را با شور و ادب را با طرب میامیختند انکار به خاطر همین هنرشان بار شماتت و ملامت را به شانه میکشیدند. و استاد قاسم ازمقیمان این کوی و از خراباتیان این کوچه بود. استاد قاسم این مطرب سرمست و این خراباتی لولیوش به کالبد موسیقی ما جان داد. هموبود که با تنی چند موسیقی را در پیچ و خمهای نم آلود و سرطوب کوچهٔ خرابات به نوا در آورد و آنرا نامی داد و اشانی بخشید.

او این وظیفهٔ خطیر را زمانی به سر انجام اورد که از یکسو عده ی با ساز و سرود میانه چندان خوبی نداشتند و آنرا (بدعت) میشمردند و از سوی دیگر شور و طرب متاسفانه بیشتر منحصر به حلقه دربار یان و شادی کده شهزادگان بود.

استاد قاسم- این نام اور موسیقی یکصد سال پیش از امروز در آن روزگاریکه خرابات هنوز در خاطره ها شکل نگرفته و نام نشانی نیافته بود چشم به دنیا گشود.

آنروزها هنوز در کوچه خواجه خوردک که امروز خرابا تش مینامند هنوز ساز و نوای خراباتیان ندمیده بود و هنوز خروش آنها و لولهٔ انگیز نشده بود پدرش (استاد ستارجو) ردر دربار امیر عبدالرحمن سمت مطربی داشت و بزم های شبانه را گرم میساخت

باری در آنروزها امیر عبدالرحمن مطر به بانددربار امر کرد که غزلی از حافظ را بنوا در آورند. البته

در آن روزگار غزلخوانی هنوز مرسوم نبود واگر هم بود به شیوهٔ امروزی رواجی نداشت باید امر تعمیل میشد. چشم ها بسوی یکدیگر برگشتند. نفسها در سینه ها زندانی ماندند وچهره ها با عرق نارسائی ورعب مرطوب شدند. زبانها از حرکت باز ایستاده بود.

قاسم کوچک که دران وقت بیشتر از (۱۳) سال نداشت و همیشه با دسته پدرش همراه میبود، از میان گروه مطربان برخاسته گفت: من این غزل را می خوانم. امیر متعجب وار با تحکم پرسید:

پدرت یاد ندارد تو چطور یاد داری؟ قاسم کوچک که دیوان حافظ را خوانده بود یک غزل حافظ را باساز و سرود خواند و تحسین همه را برانگیخت. از آن پس قاسم نخست نزد پدر و بعد نزد استاد قربان علی (پدر استاد نتو) به فرا گرفتن اساسات موسیقی پرداخت. سپس آگاهی خویش را نزد استاد پیارا خان که از هند به کابل آمده بود، کمال بخشید و چنانکه خود به شاگردی خود بارها اشاره میکرد، میگفت:

(ناله از نی گریه از ابر بهار آموختیم

ما ز هر صاحبدلی یک شمه کار آموختیم

وهر بار با خواندن این بیت انگار به دیگران حالی میکرد که هنرمند بودن و آموختن با هنر موسیقی را نباید به تساهل گرفت و آنرا کار کم اهمیت وساده پنداشت.

استاد قاسم زمانیکه بر دانش موسیقی مسلط شد نخست دردربار

امیر عبد الرحمن بار یافت و بعد در زمان امیر حبیب‌الله به‌حیث خواننده خاص دربار موقع یافت.

اعلیحضرت امان‌الله خان استاد قاسم را بصفت استاد موسیقی وطن وخواننده منحصربه دربار منتصب ساخت واستاد بگرفتن نشانها و مدالهای طلاوالماس بنام (نشان مسرت ومدال خدمت) دست یافت.

زمانیکه موسیقی ومطربی با نیشخند واستهزا بدرقه میشد و ارجمتیکه بادیدن یك هنرمند قیافه‌ها متغیر ودهن ها باپوزخنده کج گشوده میشد ولبها به‌عقب میرفت و شلاق تمسخر و استهزا برچهره اهل موسیقی وسرود فرو میریخت و موسیقی و سرودگری را کاری سبك می انگاشتند. درتحت همین شرایط و درهمین محدوده تنگ و مختنق بود که استاد قاسم باشرکت درمحافل عیش و سرور به باروری موسیقی افغانی میافزود

او بود که غزلهای پشتو و دری را در قالب طرزهای هندی به شیوه تازه خواند و هم او بود که با تکیه بر قالب طرزهای هندی و با سرودن راگ، تهمری، راگنی خیال، غزل و ترانه حتی طرزهای ملی و روستایی وخواندن های پشتو پیشقدم شد و بدینسان مکتب جدیدی را باشیوه‌ی مخصوص موسیقی افغانی گشود.

ازهمین زمان بود که تعدادی از مشتاقان موسیقی افغانی به‌هنر-مندی و بر ازندگی استاد قاسم وقوف یافتند و در حلقه شاگردی او درآمدند وهمانروز به اصطلاح نزدش (گر) ماندند و شکر گذاشتند. از کسانیکه شاگردی او را پذیرا شدند: استاد نتو، استاد نبی گل استاد رحیم گل استاد رحیم بخش، میرزا نظر و گروهی دیگر بودند که هر کدام بعداً در استواری بنای هنر موسیقی ما سهمی چشمگیر و شایسته گرفتند.

بدینسان استاد قاسم با قدرت و تسلطی که بر موسیقی داشت چنان باهنرمندی و آگاهی این نهال نورس وزود ثمر موسیقی ما را آراست و بران پیرایه ها بست که همه انگشت تحیر بدندان می گرفتند و از او ستایش ها میکردند .

استاد قاسم تنها از نظر ابداعات و ابتکاراتی که در هنر موسیقی بخرج داد مستایش انگیز نیست او به حاضرجوابی و بداهه گویی که در وقت خواندن از خود نشان میداد حاضران را به تحسین و امیداشت. چنانکه در هر وضع و هر فرصتی بیتی وصف الحال و مناسب برزبان داشت که گاه این حاضرجوابی و دقیقه یابی او خشم درباریان را بر می انگیخت .

با این تذکار قابل یاد آوری است اگر بگوییم که :

استاد قاسم در زمانی میزیست ودر زمانی به خاطر سرو صورت دادن این هنر تلاش میکرد که دستهای سیاه استعمار از آستین آلوده بار با خدعه به سوی کشور مادر از شده بودو گلوی فرزندان زحمتکش این سرزمین را میفشرد عناصر غارتگر و نابکار هستی مردم ما را به تاراج میبردند و با دسیسه ری اجانب دما را زروزگار مردم ما میکشیدند. میتوان گفت که روح آزادی دوستی و سرشار از غرور ملی در او دمیده شده بود و همین روحیهٔ استاد بارها ضمن بداهه گویی تجلی کرده بود. گویند در محفلی که بخاطر برسمیت شناختن استقلال کشور در (قصر ستور) وزارت امور خارجه ترتیب شده

بود (سرهنری دابس نماینده انگلیس (نواده کیونا ری) نیز در محفل شرکت داشت. استاد قاسم با آمدن نمایندهٔ بریتانیا با غرور ملی مخصوصی که داشت این شعر را بنوا در آورد چنانکه گویی با او سرمعارضه دارد.

(میزند چشم کبودتو به مژگان ناخن   ترسم ای شوخ میان من وتو جنگ شود) همه با استعجاب او را تحسین کردند وباز هم آهنگ حماسی وکنایه آمیزی را خواند .
(چون ندانی غیرت افغانیم   گر به میدان آمدی میدانیم)
که این غزل هم با کف زدن های حضار مواجه شد. نماینده بریتانیا از ترجمان خودمعنی غزل را جویاشد و ترجمان ترجمه آنچه را استاد خوانده بود باز گفت .
سرهنری دابس از استاد خواهش کرد تا آهنگی افغانی برای او بنوازد واستاد بیدرنگ ترانه استقلال را بدینگونه در پیانو برای نماینده بریتانیا نواخت .
(مکتب ماست جای استقلال   سبق ما هوای استقلال)
وبدین نهج به نماینده بریتانیا از آزادیخواهی و حریت پرستی افغانها نکته های آموزنده گفت ...
میگویند سردار هاشم خان که از کنایه گویی های استاد قاسم کینه به دل بود روزی در باغ بگرامی استاد بیتی چند را خواند که برهاشم ناگوار آمد . هنرمندان خارجی نیز از کشور هند در محفل حاضر بودند وقتی استاد خاموش شد سکوت غم انگیزی در فضا بال گسترده بود . حضار کف زنان استاد را تشویق کردند و استاد نگاههای خشماگین هاشم را که بسوی اودید احساس کرد ولذا بدون ساز این بیت را خواند :
نربخت دردمی ومحتسب ز در بگذشت
رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت
هاشم که خشمش افزونی یافته بود جری ترشد وبر استاد قاسم فریاد زد که من چندبار است که ترا گفته ام ابیات کنایه آمیز نخوانی توحق نداری که در لابلای غزلیات یادار کافرت ار یاد نمایی . . . من این اجازه را برایت نمیدهم در آینده هوشیار باش !

استاد قاسم گفت:

قربان برادرتان (شاه‌محمود) شاهد است که من برای حبیب الله کلکانی در روز بزرگداشت جشن استقلال در کول آب دهمزنگ روی کشتی این غزل حافظ را سرودم.

(کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز شاید که باز بینیم دیدار آشنا را)

نزدیک بود سرم به باد فنا برود اما حبیب الله کلکانی با وجودیکه یک شخص عامی بود مفهوم آن بیت را درک کرده گفت:

قاسم جان تو مطمئن باش که دیگر آشنا را دیده نمی‌توانی ... من دوباره درجوابش گفتم اگر بینم یا نبینم احتیاج نیست تنها دلم خواست بگویم.

هاشم از گفته های استاد قاسم سخت به خشم آمد تا حدی که به استاد گفت بسیار بی‌حیا هستی و به میر محمد شاه دستور داد تا چوب و قمچین حاضر کنند. اما یکی از درباریان شفاعت او را کرد و استاد قاسم را از خشم هاشم جلاد وارهانید.

درسالهائیکه (رادیو کابل سابقه) بصورت مستقیم نشرات داشت نوازنده‌گان و خواننده گان بایستی تا لحظه ختم پروگرام انتظار میکشیدند تا آهنگهای خود را (برخلاف امروز) مستقیماً بشنوانند و پس از آن در زمستانها و تابستانها درسردی هوا و گرمی هوا راهی منزل میشدند. معهذا استاد قاسم به یاری استاد غلام‌حسین از همان اوایل تأسیس رادیو بیدریغانه سعی و مجاهدت نموده و موسیقی اصیل افغانی را به عوام رسانیدند. استاد قاسم تا آخرین لحظاتیکه توانائی داشت همکاریش را با رادیو قطع نکرد. و بالاخره شبی چنان بیماری بروی هجوم آورد که از رفتن به رادیو معذرت خواست.

در احتفال هفتاد مین سال زندگانی استاد قاسم که در رادیو
کابل وقت به دعوت آمر نشرات وقت پوهاند دوکتور رجاوید
برگزار شده بود ، او هم با تنی نزار و خسته اشتراک کرده بود
دوستداران و مشتاقان صدای او که از سالها گوش شان با نوای سازها و آوا-
ای روحپرور او نوازش یافته بود ، و علاقمندان او که با طنزها و کنایه ها
و بداهه گویی های او آشنا بودند و با آن عادت کرده بودند ، انتظار
خاطر برگزاری سالگرد زندگی او آمده بودند . و بالاخره در وا-
پسین لحظات آن محفل که استاد قاسم میخواست صدایش را از حنجره خسته
و سالخورده اش بیرون آورد به زحمت بیتی چند را با آواز گیرنده
و لرزانش خواند ، اما گوشها ، گوشهای علاقمندان و مشتاقان
او شنیدند که دیگر صدای استاد قاسم صدایی که چندین سال تمام
گوشها را نوازش داده بود دیگر خوبی و رسایی و گیرایی سابق را ند-
اشت ، همه حاضران محفل از یکدیگر صدای دل انگیز و روان پر -
ور استاد ماتم گذشته زیست اشک میریختند و افسوس کنان حسرت
محفل ها و جشن هایی را میخوردند که استاد با راگها و رنگینی هایش
غزل های آبدار افغانی را در قالب طرز های هندی میخواند و بداهه
گویی های مبتکرانه اش در محفل ها جوش و خروش و وجد و شوری برپا میکرد
پنجه های پشباا فسونگری به تار های افسرده سازها جان
میداد و حنجره اش الحان دل انگیزی را نثار گوش ذوقمندان میکرد .

تا صدایش افسون اثر میگشت   از عدم عمر و نغمه بر میگشت

آهنگهای استاد قاسم با زبان و احساس مردم نزدیکی داشت و حکا-
یتگر و بازتاب دهنده تمایلات آنها بود و از همین جهت است که آهنگ
های او اصالت ، پخته گی و پایداری خود شانرا تاکنون نگهداشته اند و
سالیانی بیشتر از این نگاه خواهند داشت .



مشروطه‌خواه ادیب

مردی از تبار ادب و سیاست

سالهای دشوار سده اخیر کشور ما سالهای پر تلاطمی بود که راز های شگرفی را پرده درید، و چهره های گوناگونی را به نظاره گشانید، دروغهای شاخدار و حقیقتهای سرشکسته و پابرهنه‌یی را در برابر هم آیینه دار ساخت و اشکها و لبخندهایی را بر قیافه های حیرتزده ماتر و بانیده.

اینها را از کجا پیدا نویم؟ اینها را با از نبوه خاطره‌ها و سرزبانها در میابیم و با آوندای تاریخ دستگیرمان میشود.

اگر خاطره‌ها از سر زبانها کوچ کنند و به تار یکخانه ذهن رسوب نمایند و فراموش شوند صدای تاریخ که همواره بلند و پر طنینست و در اینجا با ازتاریخ زنده و مجسمی سخن میزنیم که عرصه‌های ادب، سیاست، جنبشها، مبارزات را بیهوده و سر فراز بدر آمده است.

از مردی شاعر، سیاستمدار، ادیب، مبارز، مشروطه‌خواه روزنامه‌نگار و آزادی‌دوست از عبدالهادی داوی پریشان، آخرین

باز مانده. از سلاله پیامبرزادگان شمشیر و قلم عصر مشروطیت و استقلال کشور.

عبدالهادی داوی فرزند عبدالاحد طبیب در کابل زاده شد. او سیماهایی است که در صحنهٔ ادب و سیاست سالهای نخست سده جاری گام گذاشته و مقام و مرتبتی برای خودش کسب کرده است.

ودر نگاه بر این سیماها از دو جهته امتیاز لازمی و لابدی است هم بدین سوی که نگرشی بر آنان چشم انداز ما را روشن نگهداشته و هم با این ملاحظه که بسیاری از این بزرگان و قلمزنان سر در کف و جان برلب در شرایطی سخت و اختناق آور با بنیادهای ستم آویخته اند و حتی با کج داری و مریز هم که شده در راه حقیقت قلم و قدم زده اند و با نشان دادن چهرهٔ نفرت انگیز ناروا و بدی، خالی بودن جای و پایگاه عدالت و نیکی را انگشت نما ساخته اند، و از همین جاست که هر واقعبینی با نگریستن به گذشته بر نشانه های رفتگان می نگرد و این بزرگان و نیکوان را با حقشناسی میستاید و برحقیقت گرایی شان آفرین میگوید.

داوی این روشنفکر آزاده که با روح تجدد عصر نفس میکشید، با سراج الاخبار افغانیه زمانیکه محمود طرزی پیشقراول ژورنالیزم کشور آنرا اداره میکرد، آهنگ همیاری همکاری و مشروطه طلبی کرد. و پهلوی با گروهی از روشنفکران دور و راهیان جنبش مشروطه از لیسه حبیبیه که نخستین آموزشگاه سربرآورده گان نهضت طلبی آن عصر بود آشنایی یافته بود و از طنین کلها نگک تجدد و تحول را از استادان

محبوس شده بود ، از داکتر عبدالغنی وبرادرانش وملا محمدسرور
خان الکوزایی که به گفته ء غبار «در لحظه یی که او را به
توپ میپراندند، قلم و کاغذ خواست ووصیتنامه یی درنهایت آرامی و
خوشخطی نوشت که در عنوان آن این بیت مرقوم بود :

ترک مال ترک جان وترک سر   در ره مشروطه اول منزلست

وبا متوزنده گان همراهی مثل میرباز بچه ، میرسید قاسم ،
استاد بسمل و عبدالرحمن لودین که باری برامیر عشرت طلب با
تفنگچه آتش کشود وسرانجام درزیر دیوار ارگ به گناه حقیقت
گویی ونساختن با نیرنگه ودغای نادرخان به گلوله بسته شده، گام
برداشته ودر یک صف ایستاده بود ، سراج الاخبار فریاد های
خفته وآوای گرفته یی را که سرمه روزگار درکشور ما خاموش
ساخته بود ، به گوشها آشنا ساخت . منظومه های « تابکی » و
«بلبل گرفتار » داوی پریشان پیکها ی گرانی بودند که برمغز
امیر و درباریان ضعیف النفس او فرود میامدند ، و افکار تحت
الحمایه پرستی او را پریشان میساخت ، زیرا آنچه به گوش میرسید
برای گرفتاران این باغ بشارت رهایی بودو برای باداران
انگریزی شان علامت ناخشنودی .

در وطن گر معرفت پیدا شود بد نبود
چارهٔ این ملک بیمار میشد بدنبود
این شب غفلت که تار و مار میشد بد نبود
چشم برخواب اگر بیدار میشد بد نبود

کلبهٔ محنت اگر هشیار میشد بد نبود

روز شب چون ابلهٔ وشل در آشیان بنشسته ای

یاد باغ و فکر خود بیهوده بیجا خفته‌ای

دور از اسباب رفته با عدو پیوسته ای

بر امید کرهای دیگران بنشسته ای

گر ترا همت سمند کار میشد بد نبود

او میدید که همر زندان وهمکاران اوچی گونه به گلوله بسته میشوند ، به زندان و کوته قلفی و تبعیدتن درمیدهند ، ولی به نرخ روز نان‌خوردن و به‌صلای کارگزاران‌د ولتی که‌برای استواری بقای پایه واقتدار شان برهمه جاپا میگذارند ، سر نمیجبانند.

وداوی باآگاهی از همه این آشوبهای زمانش نوحه سر میداد ومرثیهٔ تاریخ خمو دو جمود مردم و همه‌میهنانش را باز میگفت وهشدار میداد :

تا بکی اولاد افغان تا بکی ؟

تا بکی هان تا بکی هان تا بکی ؟

کوکوی مرغ سحر آمد به گوش

خرخر خواب‌ای گرانجان تا بکی؟

نور بیداری جهانی را گرفت

خواب غفلت ای حریفان تا بکی ؟

سبزه خوابیده هم برداشت سر

برنمیداری تو مژگان تا بکی

میرسد آواز سیل از راه دور
تو بخواب ای خانه ویران تا بکی؟
میوزد باد خزانت در چمن
شوق گلگشت بیابان تا بکی؟
بایدت برحال خویشت خون گریست
سیر انهار و گلستان تا بکی؟

شوق تعمیر وسرای وخانه چند	خاکبازی همچو طفلان تا بکی؟
روزگار و روزگار عمر تست	خواب راحت در شبستان تا بکی؟
هست مکتب جان ملت جا تمن	تا بکی باشیم بیجان تا بکی؟
کودکان را مکتب است و مدرسه	خاکبازی در بیابان تا بکی؟
یکنفس سر در گریبان در کشید	فکر کالای جوانان تا بکی؟
رفت وقت خنده وهزل ومزاح	خوردسالی خورده سالان تا بکی؟
ای قلم آخر زبانت میبرند	اینقدر حرف پریشان تا بکی؟

با برچیده شدن دستگاه تحت الحمایه امیر حبیب الله خان ودمیدن صور آزادی در کشور دروازه زندان بروی او وهمرزمانش کشوده میشود. بار دیگر اورا درجریدهٔ نوتاسیس امان افغان میبینیم. بعد نبال ان پستها، وظایف وعهده های سیاسی واداری را باو واگذار میکنند:

- مامور سرحدات وزارت خارجه
- مدیر شعبهٔ هندوار و پاو مستشار د روزارتخارجه

- رئیس هیئت تحقیقیهٔ بخارا
- نایب رئیس هیئت افغانی در مذاکرات منصوری
- عضو هیئت مذاکرات صلح در کابل و یکی از توشیح کننده-
گان معاهدهٔ استرداد استقلال کشور
- وزیر مختار و سفیر در لندن
- وزیر تجارت
- سفیر در برلین
این آزاده بخواه پر مهابت و موقر در گذار گذار زنده و خرد کنندهٔ
سالها گرم و سرد دنیا را دید و در کورهٔ روزگار آبدیده گی و پختگی
بسیار یافت .
زنده گانی داوی با رخداد های داغ سیاسی عصرش همگام بود ،
او از آن رجال سیاسی بود که حاضر نشد خود شرا در چار راه دو
ستمگر بهنا وقت رتبه ان وقت حلق آویز کند ، تاثر وتی مقامی و
شهرتی فراچنگ آورد ، بارها از پست ها و مقامهایی استعفا کرد و به
کاری دیگر روی آورد .
باری در ۱۳۰۹ از سفارت در لندن استعفا کرد .
در ۱۳۰۵ عهده وزارت تجارت عصر امانی به او سپرده شد ،
ولی باز هم استعفا کرد .
علت این استعفا دیران بود که او در برابر اندیشه ها وطرحهای
افراط حکومت امانی از جمله رفع حجاب به مخالفت برخاست .
مدتی بعد به سفارت افغانی در برلین گماشته شد ، همسال بعد از
این عهده نیز دست کشید .

در زمانیکه داوی به این عهده ها برگزیده شد، کشور حساسترین مرحله‌ای از مراحل تاریخی را پشت سر میگذاشت .

ازیکسو مشروطه خواهان دولت امانی میخواستند یکشبه ره صد ساله را بپیمایند، بی آنکه مآل اندیشانه به عقب و دور و پیش خود را بنگرند ، از سوی دیگر دستانی نامرئی آتش عصیان را در خرمن ذهنیت گروهها و کتله های وسیع مردم برمی افروخت و تاریکخانه اذهان را با همین آتش روشن نگهمیداشت، و از همینرو بود که داوی با درایت این فضا را دریافت، چنانیکه تاریخ این سالها گواهی میدهد که داوی در لویه جرگه پغمان در کنار عبدالرحمن لودین تنها کسی بود که علیه خطمشی انقلابی و افراطی اعلیحضرت امان الله خان و رفع نقاب، ملکه ثریا که درجلسه لویه جرگه بدون روبند حاضر شده بود، رای داد و استدلال کرد که ما مخالف رفع نقاب نیستیم اما شرایط کنونی فرصت توطئه و دسیسه را برای انگلیس مساعد میسازد، پیشگامی و مآل اندیشی داوی و لودین با داوری تاریخ توام بود .

داوی خوب میدانست که چسپیدن به زرق و برق ظواهر با پیشرفت رابطه‌یی نمیتواند داشته باشد. برای مردی آزاده ، مردمدوست و با متانتی که نمیخواست با تزویر و تظاهر سازش کند شگفتی آور نبود که هربار پس از قبول وظیفه‌یی از آن استعفا کند، و سرنوشت چنین مردانی نمیتواند با آسایش و آرامش توام باشد . بدینسان این میهن‌پرست دوراندیش را چند بار در پشت میله های زندان حصاری ساختند تا روح میهن‌پرستی و مردمدوستی را در او خفه سازند .

بار نخست در شب ۱۶ سرطان ۱۲۹۷ خورشیدی در بر بام جشن تولد حبیب الله خان وقتی لودین با تفنگچه بر موکب امیر آتش گشود داوی نیز به جرم همکاری بودن با او و اینکه از مبلغان گرفتاره دم میزد به زندان رفت و هفت ماه در زیر شکنجه زنجیر و غرب و غراب بسر برد.

درباریان فرصت طلب از امیر خواستند که داوی و لودین را اعدام کند، مگر امیر از کشتن آنان تا بازگشت از سفر زمستانی جلال آباد صرف نظر کرد، ولی کشته شدن امیر در کله گوش جلال آباد داوی و لودین را از چنگال مرگ وارهانید.

بار دیگر در آغاز اغتشاش حبیب الله کلکانی او را رهسپار زندان ساختند، و بار سوم در قوس ۱۳۱۱ در آخرین سال تسلط حکمروایی نادر بر کشور، داوی این مرد آزاده در زندان ارگ به زنجیر کشیده شد و (۱۳) سال اندوه زندان و رنج باز ایستادن و سکون را پذیرا شد.

«... پوهاند عبدالحی حبیبی در رساله جنبش مشروطیت مینویسد: باری در زمان زندانی بودن داوی سید احمد قندهاری مشاور صدارت وقت به هاشم گفت: اگر فرقه منظمی را با توپ و تفنگ به دست این آدم بی آزار بدهند، وی از استعمال آن قوه عاجز است، پس چرا او را در زندان نگهداشته اند؟

محمدهاشم خان در جواب گفته بود: شما او را نمی شناسید، با این قیافه آرام و صالح یک کپ او از یک گلوله توپ زیادتر موثر است...».

سالهای زندان ملالت، جوانی، شور و هیجان، و همه چیز را از وی باز گرفته بود، دیگر وقتی او از زندان بیرون آمد از همرزمان و همگامان او کسی نبود، همه یا به معراج عدم شتافته بودند و یا دژخیمان رژیم دمار از روزگارشان بر آورده بود، دیگر از مشروطیت و مشروطه خواهی بانگی به گوش نمی آمد، توان او نیز به تهلکه افتاده بود. خروش را از دریا ها باز گرفته بودند و غریو را از باد.

آرامشی مرگبار بر همه جا سایه گسترده بود، هرچند این آرامش آرامشی زودگذر و پیش از توفان بود، داوی را به سمت «رمنشی دربار» مقرر کردند ولی باز هم از آن دست کشید، این سالها دورهٔ دیگر از کارهای او در عرصه کشور آغاز زد:

-عضو هیئت نظار دارالمساکین و رئیس موسسهٔ خیریهٔ انجمن ملی (۱۳۲۷)

وکیل منتخب مردم در دوره هفتم شورای ملی (۱۳۲۸)

سفیر افغانستان در قاهره و جده (۱۹۵۲)

سفیر در جاکارتا.

رئیس مجلس اعیان «مشرانو جرگه» (۱۳۳۸-۱۳۴۴)

داوی مردی خردمند و آهسته بود، همواره پایدار و تانی سخن میگفت و به تسخیر خلوت تفکر شنونده میپرداخت.

او تنها مرد عرصه سیاست و کشور داری نبود، در میدان ادب و فرهنگ نیز گامهایی برداشته است، او را هما نگونه که از پیشگامان نهضت مشروطه خواهی میشناسیم از علمداران جنبش ادبی و فکری نیز به شمارش میتوانیم آورد؛ که پس از محمود طرزی مقام و برازنده گی یافته بود.

داوی پریشان مقالات و شعرهای بسیاری در جریدهٔ «سراج الاخبار» و «امان افغان» به نشر رسانید، که همه پژواک آزادیخواهی و میهن‌پرستی و علیه بیداد، استعمار و دستگاه اختناق امارت در کشور.

او با همنبردان خود در سنگر فرهنگ شجاعانه میرزمید و از قلم شمشیر برانی ساخته بود تا روح مشروطیت و آزادی را در کالبد از رمق افتادهٔ جامعهٔ ما بدمد.

داوی با زبانهای انگلیسی، عربی، ترکی و اردو آشنا بود و دو رمان باز نویسیهای او ترجمه هایی نیز از او بدا ایم که همه نشر ناشده اند:

کلیات، مجموعه مقالات، مجموعه پریشان، لالی ریخته
سفرنامهٔ منصوری، نغمات و رجال وطن، گلخانه، منتخبات انشای
ابوالفضل، غیاصه در از نذ دوزیاو، اسفار السفارات، ترجمه آثار اردـ
وی اقبال، ترجمه حیات سعدی، تجارت شمالی کشورما و...

داوی پریشان این تاریخ پویای بیشتر از نیمی از یك سده کشور
در آخرین سالهای انزوا پیما ربود، شنوایی و بینایی او آسیب دیده
بود. وحافظه اش را پیری و سالمندی دستخوش نقصان ساخته بود، ولی
با آنهم چونان غنیمتی دست نیافتنی و گنجینه یی ناب روزهای دشوارش
را به خاطر می آورد و از همرزمان و همگامان مبارز و پیشتازش سخن میزد.

وداوی روز ۲۶ اسد سال ۱۳۶۱ در روزی که ۶۳ سال پیش
از آن در پای میثاق آزادی و استقلال میهنش توشیح
کرده بود، جان داد در روز رهایی کشورش از یوغ
اسارت، و تو گویی پیمان زندگی و بودونبودش را در همین روز
و برای همین روز زیسته بود.

مردی که در گرما گرم لحظه های داغ وخون افشان آزادیخواهی
در میان مبارزان این راه به سان دشنه یی برق میزد، مرگ خویش را
با روز آزادی کشورما جاودانه ساخت. مردی که در لوحهٔ تاریخ
معاصر چهرهٔ آشناو نا بنده یی بود، ودر مبارزات مشروطه خواهی و
حلقه های روشنفکری سپیده دم سده معاصر سر در کف وجان برلب
میجنبید و در هوای آزادی پر میزد، دیگر از پرزدن افتاد. و پروا-
نه وار در پای شمعی که خود افروخته بود، جان داد.

سخن را با ذکر یك رباعی از این بزرگمرد به پایان میبریم:

درهیچ بهار لالهٔ روی تو نیست	سنبل به دلاویزی گیسوی تو نیست
چون آب به گلشن ته و بالا گشتیم	درهیچ کنار سرو دلجوی تو نیست

مآخذ ومنابع این اثر

۱- مقالات محمود طوزی، دکتور روان فرهادی.

۲- یادداشتهای آقای غلام عمر شاکر فرهنگی گرانمایه.

۳- یادداشتهای آقای ناصر غرغشت روزنامه نگار و محقق ارجمند.

۴- یادداشتهای آقای ف، فضلی هنرمند ورزیدهٔ کشور.

۵- یادداشتهای شفاهی وتحریری استاد غوث الدین.

۶- مصاحبه های استاد در روزنامه درهفت اورنگ و روزنامه های دیگر در آرشیف رادیو.

۷- یادداشتهای قادر فرخ هنرمند ورزیده تیاتر که در دسترس من گذاشته است.

۸- خاطره های استاد مهوش، احمد ولی وهنگامه، خانم نینواز وآقای عبدالله عابد.

۹- مجلهٔ کتاب، نشریه سه ماهه کتابخانه های عامه، شماره سوم سال ششم ۱۳۶۲.

۱۰- خاطره های آقای حیدری وجودی.

۱۱- یادداشتهای خانم حمیرا سلجوقی که آقای ایشان در دسترس گذاشت.

۱۲- مجلهٔ ادب. سال هجدهم نشراتی پوهاند دکتور جاوید.

۱۳- خاطرهٔ آقای یوسف کهزاد نقاش معاصر.

۱۴- خاطرهٔ استاد رفیق صادق.

۱۵- خاطرات ویادداشتهایی ازسروده های استاد نوید که بو-
سیله میناجان ازوابستگان استاد در دسترس گذاشته شده.

۱۶- کلیات قاری عبدالله ملک الشعرا، ریاست دارالتالیف،
مطبعه دولتی، کابل.

۱۷- منتخب اشعار استاد بسمل، مطبعه دولتی، اسد ۱۳۴۶.

۱۸- شرح حال، اشعار وافکار صوفی عشقری. غ رحیمی،
مطبعه دولتی، کابل.

۱۹- مجله هنر، چارچته کابل، ۱۳۵۱.

۲۰ ازیادداشتها وسروده هاییکه آقای رحمت الله امید در
دسترس گذاشته بودند.

۲۱- مجله های ژوندون، شماره حمل سال ۱۳۵۲ وجوزای ۱۳۵۰.

۲۲- ازیادداشتها وخاطرات آقای نینواز، استاد مهوش
هنگامه وخانم احمدظاهر.

۳۲- یادداشتهای شخصی ازاثاراستاد کهزاد.

۲۴- سالگرهٔ استاد قاسم افغان، گرداورنده، غ حبیب نوابی
۲۳ سنبله ۱۳۳۶.

۲۵- اثارونگاشته های استاد داوی.

۲۶- رساله جنبش مشروطیت پوهاند عبدالحی حبیبی، ۱۳۶۲.

۲۷- معاصرین سخنور تالیف خسته، اسد ۱۳۳۹- دولتی مطبعه.
کابل.



عزیز آسوده طهماس در کابل
تولد شده، تحصیلاتش را در رشتهٔ
ژورنالیزم به پایان آورده،
در رادیو و تلویزیون مطبوعات
وبخشهای فرهنگی کار کرده
هم اکنون مدیر مسوول جریده
پامیر نشریهٔ شهر کابل میباشد.
آثار چاپ شده: اشک قرن
(گزینهٔ شعر)

آثار چاپ ناشده گذرگاه شعر (اثر تحقیقی)، پیشه وران و پیشه های
قدیم شهر کابل (اثر تحقیقی)، پیشکسوتان تیاتر کشور
(اثر تحقیقی)، مجموعه های طنزها، داستانها و شعرها.



انتشارات وزارت اطلاعات و کلتور